

شماره ۲۵۰

ترک محمود

نمونه دایه بفرستید

ع

بازدید شد
۱۳۸۲



بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

نسخه خطی
هوایانک
نسخه خطی از دفتر ریاست
فرماندهی لشکر ۱۵۰
سطحی در حوضه کوهستان
از دست شخص که فروش بهام جاعله
کتابت شده است



۵۵۹۲

کتابخانه مجلس شورای ملی		 شماره ثبت کتاب ۱۲۴۱ ۹۱۹۹۲ ۲
کتاب	تزدک بنموری	
مؤلف		
موضوع	شماره قفسه ۵۵۹۲	

شماره ۵۵۹۲
۴۶۰۵



بسم الله الرحمن الرحيم

فی مذہب است و کنگاش و کنگاشش امور ملک گیری و جهانداری و لشکر کشی و دشمن را
بدام آوردن و دوست ساختن مخالفان و در آید آن و بر آید لیکن و دشمنان و دشمنان
چنین کردم که بر من بدست که ابوالمصنوع بنجور در امر سلطنت چهار امرا بدست
بگیرد و کنگاش و مشورت و حرم و احتیاط که هر سلطنتی که از کنگاش و مشورت چون
شخصی است جاہل که بچگونگی و کوبه غلط باشد و کفایت و کردارش سراسر لشمائی و نه است
باشد پس بهتر است که از تمییز امور سلطنت خود را بدست در دست و در عمل نمانی آخر
پشتان و نادم نکردی تجربه من رسید که در امور سلطنت کجاست صبر و سخت و کجاست
غافل و بجاہل بعد از لغات و داد کار کردن بعزت و بصیرت استقامت و حرم و
احتیاط و شجاعت جمیع امور میر شود و کما این مکتوب را می بود که مراد از نمودن وظایف

ساخت که نه صفت شاد و در دست و در کنگاش است و کجاست تجربه که کنگاش و نه بدی ملک
نزدان کشاد و فوجا نوان شکست که بشمیر با لشکر و میر نژاد تجربه من رسید که بکند کار دیده
شجاع مراد صاحب غم و در حرم بهتر از هزار مردی بدی و حرم است چه بکرد
کار دیده هزار مرد را کار فرمایید تجربه من رسید که غالب شدن بر مخالفان نه از پس
لشکر است و مغلوب شدن از انگی سپاه بلکه غالب شدن نباید و در دست چگونگی
من با دو صد چهل و نه کس از روی کنگاش و در دست بر سر قلعه فرسی که امیر موسی و ملک
بهادر را که از ده هزار در قلعه و حوالی نشست بودند آدم نباید شکری و غالی و در دست
فرسی را بخورم و باز دوازده هزار سوار امیر موسی و ملک بهادر آمد مراد قلعه و حرم
نمودند و من اعتماد و تائید از روی کردم و از روی بدی و احتیاط از قلعه بیرون آدم
مرتبه بر تبه جفت کردم و با این دو صد و چهل و نه کس دوازده هزار را شکست دادم و چند
فرسنگ راه غلبه ایشان نمودم **تجربه من رسید** که رای و در دست و کنگاش با بر دای و نا
دل بر شوشتار چایه اگر چه مثبت کار را در پرده نقد بر سر است لیکن برست سبب
محمدی صبی الله بعد از آن هر کاری که کردم بدست کردم و چون ارباب رای و
کنگاش جمیع می آمدند از خبر و نشر نفع و ضرر کردن و ناکار کردن هر کار که در پیش بود
پرسش نمودم چون بخان ایشان می شنیدم و هر دو طرف آنرا ملاحظه میکردم

دفعه و ضرر آنرا بخاطر می آوردم و قیاس طرست آن کار را بخاطر و نظر اعتبار میکردم
 و هر کاری که در آن دو خطر مبدی بود طرح میکردم و کاری که بخطر مبدی بود اعتبار میکردم
 تعلیق و رفاه صلاح و ادم در وقتیکه امرای دوی در دست جبهه علم مخالفت بر
 افزا شد از من کنش خواست بوی کفتم که اگر فرج برقع در رفع این آن نقرستی دو
 خطر متصور است و اگر خود متوجه نشوی بخطر دوی بکنش من عمل کرد و متوجه داشت
 شد چنان شد که بوی کفتم بودم و در جمیع کار با من درست بکار میروم و در انظار
 کار نه هر درست میکردم و راه بر آمدن آن کار را ملاحظه نموده شروع در انکار میکردم
 و از دوی خبر نمیخوادم و در جمیع و احتیاط و پیش منی و دور اندیشی با تمام میسر میشد
 و در هیچ کاری اجمال و سستی نکردم **خبر من رسید** که صاحب کنش چنین فرمودند
 شد که از دوی اتفاق بر گفتار و کردار خود غایب باشند و از انکار هیچ وجه من از جود نگذاشت
 و اگر گویند بکنتم بر اموال نگذاشت **خبر من رسید** که کنش دو قسم است زبانی و نه دلی
 آنچه زبانی میشد در کوشش و دل جایی میدادم و در هنگام لشکر کشیهای از صلح و
 جنگ پرش میخوادم امرای خود را می جستم که جنگ جویند یا صلح اگر از صلح سخن
 میکرد منافع صلح با ضرر جنگ مقابله مینمودم و اگر از جنگ حرف میزدند
 نفع و فایده آنرا با ضرر صلح ملاحظه میکردم هر کدام که غالب در نفع بود همان را

اختیار میکردم و هر کنشی که سپاه را دول مباحث از امتناع آن احتراز میکردم
 و بر صاحب کنش که مصلطه بانه کنش می گفت از این میگردم و مرا بیکه غافلانه و مردانه
 سخن میکردان را می شنیدم و کنش از همه کس می پرسیدم لیکن خبر دشمن هر سخن را
 ملاحظه میکردم و طرف صلاح عواید از اعتبار میکردم چنانچه در وقتیکه تعلیق و رفاه
 خبر و چگونگی رفاه بعزم تغییر ما و راه انحراف از آب خنجر که نشست من و امیر حاجی پرلاس
 و امیر بزرگ جبار صا در ساخت و این آن از من کنش خواست که اهل اوسر خود
 بجانب خراسان برویم ما رفته تعلیق و رفاه را به پیغم من باین کفتم که در ویدن
 تعلیق و رفاه دو نفع است و یک ضرر و در رفتن خراسان و ویدن تعلیق و رفاه دو
 دل شدیم و در این امر از هر کنش خواستیم این آن در جواب من نوشتند که از خنجر
 بهر نعم حتم این **امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام** میفرمودند که
 هرگاه آسمانها کمانها شوند و زمینها زلزله آن کردند و حوادث بتر باشند و آدمیان بد
 آن بتر کردند و بتر اند از خدا می جل جلاله آدمیان بجا بگریزند خلیفه در جواب فرمود
 که آدمیان تر است که در خدا بگریزند پس تر است که در اسبوقت از تعلیق و رفاه گریزی
 و بتر و کمان را از دست دوی بگریزی از رسیدن این جواب قوی دل کشتم و در ششم بعد
 تعلیق و رفاه را ویدم لیکن در هر امری از امور که کنش بران فراری یافت

بفرمان محمد خاں میگردد و بحکم قرآن عمل میجویم و چون در دین تعلیم رخاں به
 مصحف خاں کشدم سوره بر صف بآید و بحکم قرآن محمد عمل میجویم **کتاب اول**
 که در دین تعلیم رخاں از مشرق دلم سر برزد این بود که چون بمجمع من رسید
 که تعلیم رخاں بکشت و حاجی بکشت و ارکست و اربع تعمیر کردست با دیگر
 امرای همه سه فوج ساحه باخت و غارت مملکت ماوراالنهر تعیین نموده بودند
 و افواج امرای سه کانه در منزل حرار منزل نموده چنان کنکاش دیدیم که اول رفته
 امرارا بمال فرایسته قطع نمایم که از ناخت و قتل و غارت و ولایت ماوراالنهر چنان
 بکشند تا که من رفته تعلیم رخاں را به پنجم مذکور را دیدیم سطوت من در ایشان
 اثر کرده از راه تعظیم و تکریم پیش آمده و چون دلمای ایشان نماند چشمان ایشان
 نکشت بود ماوری که بایشان دادم در نظر ایشان بسیار نموده دست از ناخت
 و تاز و تاراج ماوراالنهر باز داشتند و من رفته تعلیم رخاں را دیدیم و وی دین
 مرا سکون کرده از من کنکاش خواست و آنچه از من شنیده چه را پسندیده داشت
 که در اینجا بمجمع تعلیم رخاں رسید که امرای سه کانه مبلغهای زر سادری از
 مالی ماوراالنهر گرفته اند و در آن عت آن مبلغ را بایشان اطلاق کرد و تحویل داد
 تعیین نمود و ایشان را از رفتن ماوراالنهر منع نموده معزول ساخت و حاجی محمود را

بجای ایشان نصب کرد چون خبر بمجمع امر رسید علم مخالفت را برافراخته بود
 نموند و در اینوقت با غلامان خواجه که دیوان یکی و امیر کنکاج خان بود برخورد
 و او را هم از خود کرده و بجانب چته روان شدند و هم در اینوقت خبر رسید که امرای
 تعلیم رخاں در دشت فغان علم مخالفت برافراشته خان مضطرب شده اند
 من کنکاش خواسته روی بطرف دشت چته باز نهاد و ماوراالنهر را بمن کدشت
 و در این باب برینغ و عهد داشت و توان امیر قاجار کدشت و توان را در
 ماوراالنهر باز کدشت و من بر ولایت ماوراالنهر تکیه را تب چون فرما لغز ما
 کشتم و این کنکاش در ابتدای سلطنت من بود **خبر من رسید** که یکت تدبیر درست
 کار صد سوار میکند **کنکاش دوم** که در عنوان سلطنت خود کردم این بود که چون
 تعلیم رخاں مرتبه دیگر ماوراالنهر لنگر کشید و نقص عهد کرد و حکومت ماوراالنهر را
 از من گرفت و با بس خواجه پسر خود سرد و مر اسپه سالار سردی ساخت و عهد
 نامه قاجانی بهادر و قبل خانه ظاهر ساخت من بنا بر قول و عهد هرگز کان سپه
 سالاری کردم و چون ظلم و تعدی او رنگه پیاورد ماوراالنهر چنانچه بهما رسید
 و رسید داده امیر کرده بردند و ای سس خواجه از سلطنت بهره نداشت و در منع
 و ظلم و تعدی ایشان عاجز بود من از روی سطوت بر او رنگه پیاورد و ظلم را

از دست ظالمان خلاص ساختیم بمعنی سبب خدا و امرای الهی اسبب خواج و اورنگیان شده
 به تعلیم و رفاهان نوشتند که بتجرب علم مخالفت برافراشته و خان ابن اقرار است و اینست
 بر اینج بکشتن من صادر کرده آن بر اینج بدست من اینست و مطاعه کردم و بنا بر دانی عهد
 مخالفت نمودم سپید سالار را قبول کردم و کشته شدن خود را نمودم و علاج آن
 چنین تدبیر کردم که جوانان بهادر الواس بر لاس را بر سر خود جمع آوردم و ایشان را بچون
 خود متفق سازم و اهل کسب که دست متابعت بمن داد انکو تیمور بود دوم امیر قبا که
 بر لاس و دیگر بهادران از جان دول اختیار متابعت من نمودند چون امانی
 دورا النهر از وایچه من آگاه شدند که اراده کرده ام بر اورنگیان خروج نمایم چون
 و لاسی ایشان از طایفه ظالم و اورنگیان مخوف شده بود اکابر و اصا غرایلی
 دورا النهر بمن متفق شدند و علما و مشایخ فتوی بدفع و دفع طایفه اورنگیان نوشتند
 و بعضی امر و الواس و قزاقان نیز بر این معنی اتفاق نمودند و صورت قوی
 و عهد که کرده بودند بر کاغذی ثبت نمودند این است که مطابق سیرت و صورت
 خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین اهل اسلام سپاه در غایت و علم
 و شایسته و بر اکرام و عید و مقب و طاعت طلب المظفر امیر تیمور را عید ابدی تعالی نموده
 که ببال و جان بدفع و دفع و قمع و قمع از کتب که دست ظلم و تعدی بعضی و ناموس

و مال و اسباب مسلمانان دراز کرده اند که کشتن نمایند و ما در عهد و پیمان بدست
 خود در دست پیمان باشیم و اگر خلاف پیمان و عهد نمایم از حول و قوه الهی بر آمده
 و داخل حول و قوه شیطان باشیم و چون فتوی بمن نمودار ساخته خواستم که علم قتل
 و جدال برافرازم و بر سر اورنگیان لشکر بکشم و داد مظفر را از ظالمان بگیرم لیکن
 بعضی مردم از ازل این را از زافاشش کردند و دیگر باده بچون و کناشش کردم که اگر
 در سمرقند بمقابل و معافه اورنگیان اشتغال نمایم با و اهل ماورا النهر کوهایی
 کنند پس کناشش دیدم که از سمرقند بر آمده در کوه مقام کنم تا هر کسی که با من
 متفق باشند نزد من آیند انگاه جمیعت کرده بقتال و جدال اورنگیان مبارزت
 نمایم چون از سمرقند بر آمدم زیاده از شصت سوار دیگر کسی با من نیامد و دانستم که
 در کناشش غلط نموده ام و چون کمیته در آن کوه توقف نمودم و کسی با من در نیامد
 خود بچون و کناشش کردم که بجانب بدخشان ووششان بدخشان بچون متفق سازم
 و سوار شده بخدمت امیر کلان رفتم اینان مرا ارشاد نمودند که بجانب خوارزم علی
 عزیمت معطف دارم و من مال یک ل سرفه را اندازان کردم که اگر برادر بکلان
 طفرایم بایشان بکند از مال و این فاخته فسخ خوانده مرا رخصت دادند و چون از
 خدمت ایشان بر آمدم بجای شصت سوار با من بود چون خبر نهضت من در خوارزم

بالباس خواجه رسید به نکل بهادر حاکم خیره نوشت که بر سر من آمده و بانصت
 سوار خود و با امیر حسین که در راه آمده با من محقق شده رو برو شدم بگفت در آیدم تا
 بجای جنگ و کوشش نمودم که از هزار کس وی چاه کس و از شصت کس من ده کس
 ماند تا آنکه در معنی فسخ از جانب من شد و چون خبر فتح من بمابع الباس خواجه و
 امرای حقه رسید با هم گفتند که تیمور عجب مردی صاحب اقبال و تابنده است
 و این فتح را سکون گزافم چشم او را بخیران را از من خبر شد **کنش سیم** که در
 اصطلاح سلطنت خود کردم این بود که در آنوقت احوال دولت من محفل شده
 و اساس سلطنت من از هم گسخت چنانکه زیاده از ده کس همسرا من بنده که هفت
 کس سوار و ده کس پیاده بودند و جز آنها کسی دیگر با من نماند و همیشه امیر حسین که
 حرم محترم بود و برادر با خود بر اسب خود سوار کردم و در صحای خوازم سرگردان گشتم
 تا آنکه پشی بر سر چاهی فرو آوردم و همان شب آن سه نفر پیاده خراسانی پونا اسب را
 سوار شدند و گریختند و در میان هفت کس چهار اسب ماند و احوال من بسیار محفل شد
 لیکن قوی دل بودم و فاشی خط نکردم و از سر آنچه روان شدم در اینوقت علی بیگ
 خون عری بر سر من آمده و مرا برده در خانه برادر لکبت مجوس ساخت و نگاه بان
 بر من یعنی نموده شصت و دو روز مرا در قید نگاهداشت خود بخود کنش کردم و تابنده

الهی میند شده و بقوت بازوی ششتری نگاه بان کشیده بر ایشان حمله آوردم نگاه
 بانان روی بگریز نهادند و من پیش علی بیگ رفته ایستادم و وی از غل نداشت
 خود مرا مقید ساخته منغل و شتر من را عذر خواست و اسبان و یراق مرا حاضر ساخت
 و بیگ اسب لاغر و بیگ شتر ناتوان پیش من کرد و از منان برادرش محمد بیگ
 بمن فرستاده بود از آن طمع نمود و پاره نگاه داشت و مرا رخصت داد و بجانب
 پاپان خوازم روان شدم و آن ده سوار بر سر من جمع آمدند و بعد از دو روز بموضع
 رسیدیم و در خانه منزل نمودیم و جمعی از ترکگان که در آنموضع بودند اغوی گفته بر من حمله
 آورده و من همیشه امیر حسین را در خانه مضطرب ساختم و بذات خود در اینجا حمله
 آوردم و در اینوقت شخصی حاجی محمد نام که در میان ترکگان بود مرا شتخت و فریاد
 برآورد که امیر تیمور است مردم را از جنگ منع کرده تا بنزد من وی را بقتل دادم
 و منبیل خود را بر سر وی نهادم و وی ملازم من شد **کنش چهارم** که در اوایل سلطنت
 خود کردم این بود که چون شصت سوار پیش من ساخته شدند بخود کنش کردم
 که اگر در موضعی که رسیدم اقامت ننمایم مبادا اهل آنموضع دست قطار بر من
 دراز کنند و خبر مرا برادر بخیران فرستاده صلاح حال خود در این دیدم که از آن
 موضع برآیم و در آنحضراتی که از معوره دور باشد منزل ننمایم تا آنکه لشکر که با من

سفلت است نزد من جمع آمدند از انقضای بخت خراسان شوم و در راه مبارک
 شاه سجری حاکم ماخان با یکصد سوار نزد من آمده اسبان خوب پیش کرد
 و جمعی از سادات و االی اینجا بمن محبت کشید و فریب دو صد سوار و پیاده در
 انضواء بمن همراه گشته و در اینوقت مبارک ده و سید حسن و سید ضیاء الدین بمن
 عرض نمودند که توقف نمودن در اینصفا با ثبات پریشانی است بطرفی دیگر باید
 رفت و ولایت خراسان بدین سخن باید ساخت و من خود بجزو کنش کردم و
 بایشان گفتم که بخت ظم این کنش رسیده که متوجه سمرقند شوم و شما بآرامی
 مصفا تا متفرق سازم و لشکری جمع سازم و خود بجای سمرقند رفته و میان
 اهل اوس در آمده ایشانرا با خود متفرق سازم و لشکری جمع ساخته شما را طلب
 داشته باشم و لشکر حقه و لباس خواجہ در ایشم و مملکت ما و اهل انصفا را بکشم این
 همگی کنش و نه بر مرا پسندیدند و در اینصفت فاش خواند روان شدم و این
 دو صد کس را در حوالی بخارا متفرق ساخته و انجای ترکان اغاز همیشه محمد حسن را
 پشانی در اینوضع گذاشته و متوجه سمرقند شدم و منو که تو چوین با پیروز سوار آمده
 و در راه بمن محبت شده و از خود را بوی گشته می را نزد مبارک شاه فرستادم و خود
 بمیان اوس است در آمده و فریب و هزار کس با خود متفرق ساختم که هرگاه در سمرقند

علم سلطنت برافرازم ایشان خود را برسانند و شب پنهانی داخل سمرقند شدم و بخت
 قتلغ ترکان اغای خواهر خود رفته منزل نمودم و شب در روز در فکر و تدبیر بودم و
 چهل و هشت روز پنهانی گذرانیدم تا آنکه بعضی از امانی شمشیر برآمدن من مطلع شدند
 و نزد بود که سر من فاش شود تا چار چاه سوار که در شهر با من بودند شب از شهر فرستاد
 بر آمده بطرف خواندم روان شدم و جمعی با دکان با من رفعت نمودند و در آنرا
 راه چند اسب از کله ترکان دست آوردم و با دکان خود را سوار ساختم و آمده در
 موضع حق در کن آب امویه در زمین پست و چند نزول نمودم و در همین جای
 اهل خرم و مبارک ده و سید حسن و جماعتی که در حوالی بخارا گذاشته بودم آمده بمن
 محبت شدند و بیشتر خواجہ اغلان و بهرام جلایر با افواج خود خدمت و ملازمت نمودند
 و قریب هزار سوار نزد من جمع آمدند و از انجای خود بجزو کنش کردم روانه بخارا رفتم
 و فدا شدم و املکت را مسخر گردانیدم **کنش بچم که در ایام خروج خود کردم**
 این بود که چون بخت بخارا بمن رسید و روان شدم بمن آب پیر من رسیدم و
 و منزل نمودم و دیو برانی بچته خود ساختم و چند روز به چهار داری سپاه در کنر
 آب توقف نمودم و در اینوقت سپاه و رعیت و ولایت کر میر بر جمع آوردند
 و فریب هزار سوار از ترک و تاجیک بمن رسید و ولایت کر میر مسخر

من گشت در این وقت کنگاش کردم که بر ولایت سیستان برگشته ز آوردم و چون خبر
 برای سیستان رسید از مغان و سادری نوشته و طلب ده کرد که جمعی از دشمنان
 از دست من کوتاه کردند و بشماره غلوه سپاه را کنگاش در آن دیدم که غان
 غنیمت بجانب سیستان معطوف دارم و از محنت قلعه که دشمنان دی تصرف
 شدند پنج قلعه را چیرا و قدر اگر کنم در ولایت سیستان هر اس راه یافت و دشمنان
 خود را با خود دست کرده با خود کنگاش کردند که اگر امیر تیمور در این ملک اقامت
 کند ملک سیستان از دست بدر خواهد رفت و سپاه و رعیت غانی ملک سیستان
 خست گردند و بر سر من آیدند چون دیدم ولایت سیستان همه خود را نماند و ناچار شدم
 و سر راه بر این گرفته قال و جدال نمودم و بیری آمد بر بازوی من خورد و نیز دیگری
 بر پای من رسید آخر بر این نظر با فتم چون آب و هوای آن ملک را بخواج خود
 موافق نیافتم بر خواسته بکر میر آمدم و در اولایت و ماه اقامت نمودم تا آنکه
 رخنهای من به شد **کنگاش ششم** که در وقت خروج خود کردم این بود که چون ملک
 که میر سخن گشت در رخنهای من به شد کنگاش درین دیدم که رفته در کوه سیستان
 سرحد پنج اقامت غایب و حجت کرده و بنیجر ملک مادر از التمر متوجه شدم و چون
 برین کنگاش غنیمت بهم سوار شدم و بکنی جبل سوار با من بودند و حق غالی را شکست

کنگاش که در چنین برت فی همچین مردم بی زردی نوشته آمده همراهی و اطاعت مرا
 قبول کردند با خود کنگاش الله تعالی را بمن کار بسیار است که این نوع مردم را مطیع
 ساخته بجانب کوهستان پنج منصف نمودم و در آشنای راه صدیق بر لاس
 از اولاد بلدرین قرا چار نو بان که بطلب من سرگردان میگشت با پانزده سوار آمد
 بمن محقق شده و من آمدن وی را شنیدم که فتم و در این ایام با کوشش شکار اشته
 میکردانند و پیش میر فتم و در آشنای راه فوجی دیدم بر پشت اینده و رعیت
 بساعت زیاده میشدند و ایستاده قرا و لان فتم تا خبر آوردند قرا و لان و آن
 جماعت رسیدند خبر آوردند فوجی سوار و نوکر فتم میر است با صد سوار از لشکر
 چه جدا شده بطلب امیر سرگردان میگردد و من شکر باری تعالی را سجای آوردم
 با حضور فوجی کردم و وی آمد تا نو زد و در پای من نوشته داد من و بر استی و اوم
 و من قبل حوز را بر سر وی نهادم و متوجه دره ارضف شدم و بدنه ارضف رسیدم
 منزل نمودم و در روز دیگر سوار شده در آن دره در آمدم و در میان دره جند جانی گشته
 و لشکر بان در حوالی آنجا فود آمده و من التب که جمعه بود زنده داشتم چون صبح شد
 بنامز مغول شدم و بعد از ادای نماز دست برداشته به غاشغول شدم و در آشنای غا
 سر از فنی دست و الاوه از باری تعالی در خواست کردم که مرا ازین سرگردانی نجات دهد

و هنوز از دعا فارغ نشده بودم که فوجی از دور نمودار شده که از برابر مندی بگذرد
 و من سوار شدم از عقب آن فوج در آمدم تا احوال ایشان را معلوم نمایم که ایشان
 چه کردند و این همگی افتاد و سوار بودند از ایشان پرسیدم بهادران شما چه کردند
 اینها گفتند ما نوکران امیر تیموریم که بطلب امیر میکرویم و او را بجای ما پیغمبر من بدیشان
 گفتیم من یکی از نوکران امیرم چنانست که شما را رهبری کرده با من برستم یکی از
 ایشان است که خسته خبر سواران برد که را بهبری یافتیم که ما را به امیر تیمور رسانند
 ایشان عیان گشتند و حکم با حصار من نمودند و ایشان سه فوج بودند سردار فوج اول
 نعلق خواجیر لاک بود و سردار فوج دوم امیر سیف الدین بود و سردار فوج سیم
 بوکیت بهادر بود چون نظر ایشان بر من افتاد و بخود شده از سپاهان بریز آمده زانو زدند
 و در کاب مرا بر سر دادند منم از اسب فرود آمدم هر کدام را در بغل گرفتم و من و بل
 خود را بر سر نعلق خواجیر نهادم و گفتم خود را که بسیار پرکار و زور بافت بود دیگر امیر
 سیف الدین بسنم و حاجه خود را بر بوکیت بهادر پوشانیدم و اینان رفت کردند
 و مرا هم رفت شد و وقت نماز در رسید و گنجیت نماز را ادا کردیم سوار شده آمده
 بیرون رفتیم و مجلس ساجده طوی و دوم و روز دیگر بهرام هم که از روی خود
 رانی از من جدا شده بود و از راه زمین هندوستان اردل داشت رسیده و عزت

نمود و عذر خواست و من و پیرا او را که رفتم و عذرش را پذیرفتم و انقدر همراهی کردم
 که از خجالت برآید **کنش میفهم** که در ایام خروج خود کردم این بود که چون سان
 نگر خود دیدم یکی سیصد و سیزده سوار بودند بخود کنش کردم که اول قلعه
 الا جور که از جانب ابیاس خواجیر منگی نو خاسد و ز در قلعه پیوسته منم
 و جای داشتن بار و برغل خود کردند و باین غنیمت روانه قلعه الا جور شدم شیر
 بهرام با وی از قدیم آشنائی داشته انکاس کرده که من روش منگی بوخارا
 ایل کرده ام و چون شیر بهرام بجای قلعه رفت مرا پیغام داد که منگی بوخارا
 اظهار میکند که چون این قلعه را ابیاس خواجیر بمن سپرده است از مردی و
 مردی دور است که من با امیر تیمور ایل شده قلعه بسپارم و در دادن قلعه احوال
 نمود لیکن انقدر شد که از نوحه خبر من و همه در دل وی جای کرد و قلعه را گذارد
 و دیگر بر نهاده و سیصد مرد از قوم دولان خان که در قلعه با وی بودند و از قدیم
 در ملک ملازمان من بودند آمده بمن مخفی گشته و بوضع ده صرف رسیده
 امس بهر زمان بهادر که بجای پنج جهت ناخت آمده بودند خبر رسیدن مرا
 شنیده با دود سوار آمده ملازمت نمود و من و برانشی دادم منال سختم
 و از همین جا بمن که بهادر را و سنا دم ما سوار که از آب نرسیده خبر

لشکر چه را پاورد و با دست نبرد رسیده بقتل و غارت مغول چون این خبر بمشیر
 خان غزنیت بجانب اردو که معطوف داشتیم گناش در این دیدم که رفته در دره که
 اقامت نمایم و قانون باقیه بر سر لشکر چه روکنار غنیم و چون مجزه که در آمدیم در میدان
 ایلی روکنار آب چون نزول نمودیم خبر من با این بس خواج رسیده که بزرگوار رسیده
 افواج خود را بر سر من تعیین نمود و در اینوقت خبر رسیده که امیر سلطان برلاس که در
 لشکر چه بودند از امرای لشکر چه روگردان شده و از لشکر خود جدا گردیده بزمه گشته
 رسیده اند و توانان بوفار نزد من فرستاده که رسیده و از دست نمایند خبر رسیده
 ایشان را بعضی رسانیده که با هزار سوار بهار دست بر سر سده آمدن ایشان را بجز و لشکر
 که دهم و بر من گناش گرفته که شب با لشکر چه بشوین باید بود چون سوار شدم
 خبر رسیده که لشکر چه رسیده اند می آیند من افواج خود را نزدیک کرده در مقابل ایشان
 ایستاده شدم و آب در میان لشکر ایشان و لشکر من جابل بود گناش در این
 دیدم که مخالفان شرار اکوف و حکایت بخانه دارم و آتش شورش این را با آب
 نه بر فروختیم و ایشان را بجز دارم سازم و بهر دار لشکر چه که ابر عصبه بود سخن کردم
 و آنچه بوی گفتم قبول کرد لیکن امرای دیگر مخالفی گفت وی کردند و بر جنگ قرار دادند
 و آتش غنیمت من هم تعد کشیده افواج خود را نزدیک کردم **گناش هشتم** که در لشکر

گشتن چه کردم این بود که با خود گفتم که اگر با لشکر چه جنگ کنم چون ایشان بسیار
 مهاجم زخمی بشکرم رسد در اینجا غنیمت کرمان کرم شده گفت چون به
 سلطنت خروج کرده لایق شان و مرنه سلطنت همین است که بر جنگ غم کرده با
 مظفر یا مغرور شوی یا گشته کردی چون بر این غنیمت غارم شدم دیدم که غنیمت سه
 فوج شده را جنگ بطلبه و من لشکر خود را بهت فوج ساختم و گناش کردم که دفعه
 بدفعه افواج بهشکانه خود را بر ایشان کشا و دهم و چون نایب و قتال و قتال بلند شد امر
 نمودم که افواج هر اول بخانه بمان در آمدند بر باران نمایند و افواج شغل و چادر را
 امر کردم بچگونش در آید خود با افواج حراغ و در انوار بچراگ در آمدیم و در حمله اول
 دو دهم فوج امیر ابو سعید که امیر الامراء لشکر بود بر داشتیم در اینجا حمله خودی
 و منکی و بهار دست پیش آمدند من خود با ایشان روبرو شدم و در حمله اول ایشان را شوق
 ساختم تا می لشکر چه اند هم فوج رنجی متفرق و پراکنده شدند **گناش نهم** که در
 تمام سلطنت خود کردم این بود که چون بر امرای لشکر چه ظفر یا دهم و خبر خروج من
 مجزوی و انصاف فرمان فرما کردم دوست ظالم از مظلومان کوتا گفتم و مجزوبه
 مملکت را بر غنیمت و جمیع مهور سازم و شرار و لایق را بمالکت بعهده فرستم
 تا به سفر سلطنت خود آورد و مجبوس نمایم تا عا با بغاغت در آبادی مملکت

گوشته و دیگر کتاش سلطنت خود را در این دهم که خزانه که فراهم آورده بودم از
نقد و جنس بر سپاه قسمت نمایم و اول نقد فلفله را بشکر دادم چون لشکر خود را
نظار داده نزدیک کردم و بکنار آب همچون رسبدم آنکه از نرده عبور کردم و مردان
بطرف فلفله فرستادم و درکنار آب همچون چند روز مقام نمودم و منتظر خبر
فرزادان میبودم چون خبر من بآب پس خواجه رسبدم آنکه بپایان برادر بکلیک
با افواج کران بر سر من یقین نموده فرزادان غافل شده بجز آب رفته بودند از
ایشان گذشته و شب بشب آمده بر سر من پیش چون آورده زمین که در آن نزول
نمودم جزیره بود که از سه طرف آب داشت چند خیمه که بر آن جزیره بود
بناراج لشکر چته رفت و مردم بیرون آمده درکنار جزیره ایستاده چون چشم
غنیم رسبدم بود بکلیک ببادرت نمودند من نامه روز در آن جزیره افامست نمودم
و بعد از آن در جزیره برآمده درکنار آب آنچو نمازده نامه است بکجا در برابر لشکر
جرتشتم تا آنکه غنیم بر اسب فایده مراجعت کرد من از آب گذشته در منزل ایشان
فرود آمدم و جمعی را بتعاقب ایشان فرستادم **کتابش** **هم که در هشتاد و هشت سلطنت خود**
این بود که چون لشکر چته را شکست دادم مصالح کار خود را در این دهم که رفته بپایان
بخشان محض سازم و امور سلطنت خود را در دوازدهم آنکه رآب کج کرده در

موضع خیم نزول کردم و امیر حسین سپه قدغن که همیشه او در خانه من بود آمده باهم
طافات نمودیم و طر بهما دادم و کتاش درین دهم که روانه بخشان شدم چون
بعقد رسبدم در آن موضع افامست نمودم تا آنکه سرداران ایل بولدرای جمیع آمده
همین پوشیده حرکت خلعتی داده نشانی نمودم چون آنکه کتاشی فوج من بپایان بخشان
رسیده است بکلیک شده کتاش درین دهم که پیش سستی کرده ایشان را جمیع
ایشان را در هم شکستم ایضا کرده خود را بطایخان رسانیدم چون خبر رسبدم مرا
بطایخان بس مع شایان رسیده اند از راه مصالحی برآمده و من ازین کتاش خود راضی
شدم و دیدم که غلط نموده بودم و سلطنت من در ولایت بخشان در دوازدهم یافت
و اکثری از سپاه بخشان آمده عازمت اختیار کردند **کتابش** **هم که در دوازدهم سلطنت خود**
این بود که چون شایان بخشان بطاعت من درآمدند متوجه خشان شدم و چون
بکلیک خشان درآمد بولا و لغا و شیر بهرام از بهر کتاشی امیر حسین جدا شده باکوس
خود رفته و من رفته در جگانه و شست کوکلت افامست نمودم و جاسوسان یقین کردم
که رفته از لشکر چته و آب پس خواجه خبر آورده جاسوسان بعد از ده روز خبر آورده که امرای
چته اول ایشان کوچ نمودند بیکلیک است و دوم ایشان نموده بیکان در سانی
بهادر در شبیلوم و فلق خواجه برادر حاجی بکلیک با هیئت هزار سوار از موضع خلای

تا پیش سکی نزل نمودند و اعلیٰ نزد من فرستاد که احوال مرا بشکرم و بپایان آوردند
 من لشکر خود را دوباره بنظر اعلیٰ آوردم و اعلیٰ را رخصت دادم و کنکاش خود را
 در این باقیم که متغایب اعلیٰ روان شوم لیکن لشکر خود را بجز متفق ندادم و در متفق
 ساحتش لشکر خود کنکاش چنان دیدم که بعضی مردست نمایم و بعضی در اراکستم
 و کوهی را بمال فرایض کنم و جمعی را بسجن و قتل و غنیمت بستانم و در انخیال خبر رسید
 که خلق سلسله در و کجیزه که از نوکران من بودند ششمار از نواد چنه سر کرده بر سر من می آید
 چون انچه بر ما مع لشکر من رسید نفوذ خاطر ایشان بیشتر شد و اندیشه ناک کشش لیکن
 امیر جاکو و امیر تنور و امیر حلال الدین را بجز باقیم **کنکاش کرد و باستانش لشکر خود کرد**
 این بود که امیر جاکو و امیر تنور و امیر سیما و امیر حلال الدین را بخلوت طلب داشتند
 خواستم ایشان را بجز و متفق گردانم چون بایشان خلوت کردم سخن من بدیشان این بود
 که این را بشکرت دولت ما حتم ناب رغبت خود را سرخ شدند و تا آنکه در مقام بی
 الفتافی بود یکبخت را بخلوت طلب داشتند جدا کاز صحبت داشتند و آنها که حریف
 طلوع بودند بمال و نال فریضه ما حتم و کوهی را که نظر بر جاه منصب و مملکت
 داشتند آنچه از مملکت و ولایت سخن من شده بود بدیشان نامزد کردم و ما بر سپاه
 بلند و خرفه امید دار کرداندم و بیشترین ربانی دشت ده رویی این را فریضه ما حتم و

این را یکی عده باز نمودیم و خوشدل گردانیدیم و اگر موافق و متفق شدند عهد
 بسته که با من در موافقت و جان سپاری بقیصری راضی نشوند و چون خاطر من
 لشکر من جمع شد مستعد جنگ ایستاد خواجیه شدم و در دفع ایشان در روش حکمت چنین
 کنکاش کردم که پیش دستی بجای بدم و تا ایشان را خبر ندهم برایشان ترکان را آوردم و در این
 بفرمان حیدر خاکن دهم این آیه که بریده **من قتل قبیله غلبت قبیله** بفرموده **بازان الله**
 و چون این بشارت باقیم لشکر خود را ترک کرده و بهفت فوج مرتب ساخته روان شدم
 وقت صبح بر سر نعلن سلسله در کجیزه که هر وال شده و می آمدند رسیدم و در حین راه
 دیدم این را مقهور رس حتم و تا من پیش سکی که منزل ایستاده خواجیه بود بر نیست دادم
 چون شب در آمد بر منزلی که رسیده بودم نزول نمودم و بخود کنکاش کردم که سیدان
 حکمت را فرموده گردانم و کردم کرم بر سر لشکر ایستاد خواجیه که در سپاهی هزار نفر
 آوردم و کنکاش کردم که اگر توقف نمایم با و امری رود هر که این محتاج کوکبت
 کردم بلکه امیر حسین در عقب منزل داشت لیکن من خود را به مهدی محتاج نکرداندم
 و بکنکاش درست لشکر ایستاد خواجیه را شکست دادم **کنکاش کرد و از او هم که در شکست خبر شد**
و ایستاد خواجیه این بود که اول لشکر ایستاد خواجیه را با جمعی از افواج ما هر مقبذ و معطل
 نگاه دارم و بیست و امیر موبه از لالت و اوج فرات را در دایره موسی را با دو هزار

بر سر مل و در می ایستاد و بپای خود با چتر و سواران آب گذشت
 بر کوهی که شرف بر لشکر ایستاد و فرمودم که شتاب بسیاری بر
 افزودند و چون آتشها بنظر لشکر چیده درآمد و فوج کانی بر سر مل سکی دیدند مضطرب
 شدند آتش لشکر ایستاد و بپای خود با چتر و سواران آب گذشت و در آتش میالای کوه بجز
 و نیاز به راه شکاری غالی مشغول بودم و صلوة بر محمد و آل محمد و اصحاب او
 میفرستادم و در میان خواب و بیداری آذاری بسج من رسیده که شخصی میگوید که تیر
 فتح و فردی نرسد و چون صبح صادق طلوع کرد و ناز را بجا عت او کردم و در وقت
 دیدم امیر ایستاد و بپای خود با چتر و سواران آب گذشت و در آتش میالای کوه بجز
 در تعاقب نمودن حکم فرستاد و من بجز و کشتن کردم در تعاقب نمودن ایشان
 ناخیزی باید مقصد ایشان معلوم شود و چون چهار فرسنگ راه رفتند فرود آمدند من
 کشتن ایشان را با قلم نامطلب ایشان است که مرا از کوه جدا کرده میدان آورند جنگ
 اندازند و امرای هر ادل را که شکست داده بودم ایشان را بپای خود با چتر و سواران آب گذشت
 روی ایشان را سرزنش کرده بود و در بنف و دیدند که من از کشتن ایشان واقف شده ام
 بدون نمی آیم و بضروره بر کشته من ناخت آورده و من کشتن را چنین با قلم کردم که در میان
 کوه افواج خود را ترک نمائیم و جنگ در آیم چون لشکر چیده آمدند و من کوه را گرفته

معطل شدند و سواران را از نزد من که کشتن ایشان را از من فرستاده بودم و چون شب شد که
 کاری نشاند ساخت در دامن کوه فرود آمدند که کوه را میسر نمیدادند من در شب
 چنین کشتن با قلم که لشکر خود را چهار فوج رسیده است خود بر ایشان حمله آوردم و
 شب چون کشتن کشتن ایشان را چنین فرستادم که در شب صبح سوار شدم و از چهار
 طرف بر ایشان کشتن آوردم و در لشکر چیده خوار جمیع سواران و سواران من
 ایشان را متفرق حمله و در چو کشتن کشته هم جنگی از طرفین کشته شدند و لشکر چیده
 انوار کشتند و کربان شدند و من خود را بپای خود با چتر و سواران آب گذشت و در آتش میالای کوه بجز
 آواز من میامع ایستاد و رسید وی از روی غضب بشکر خود شتاب داد و لشکر پل
 می بر کشته و در طلوع آفتاب سوار لشکر و لشکر وی خوار شد و در کشتن خالی شد
 و غنیمت جنگ در کربان میگرداند تا آنکه چهار فرسنگی که دورت ایشان بود کشته حال رفتند
 نزل نموده و منم از تعاقب ایشان غایب کشیدم و در همان سرزمین فرود آمده چون
 لشکر چیده خود را مغلوب و مقهور دیدند و کربان جنگ بهار است کردند و من سوار خود را
 به دراز روی ایستاد و بپای خود با چتر و سواران آب گذشت و در آتش میالای کوه بجز
 خواهر از روی مضطرب از آب چیده گذشت و منم تعاقب ایشان که از من مضطرب
 به دراز و انهر مراجعت نمودم و در کشتن سلطان خود کشتن کردم آن کشتن را این بود

که مرا اینکه بر یکت خود را از بگری بر کسر میکرد مطیع و مفاو خود کرد اتم ازل امیر حسن
 خیر و امیر فخر که در ماورا النهر علم سلطنت بر او اوست بود و بر استرکیب خود خوانده ام
 در بی حد و اکر دم و بی اکر چه خطا بر این اظهار دست میگردانما همیشه در مقام تعالی
 و حد بر آمده میخواست که خود بر تخت سلطنت ماورا النهر مکن شود و چون بوی غدا
 خدا شستم و بر این اقرار خواجده شمس الدین بود و قسم دادم و بمن عهد کرده که خلاف
 و دست نکند و سر بر نه دیگر بفران عهد در باب و دست من قسم خورده و چون خبر
 نقض عهد می را بمن گرفتار ساخت به شیخ محمد میر با بن سلسله خود را امیر
 کهای میدانست و بر این اتم دادم و با هفت نفر اهل مطیع خود کردم و در زمان
 خود ساختم و بر یکت از امرای قشونات مذکور و لایق از این و استم و بجز و کاش
 کردم که چون خدا بختی است و لاسرگشت پس که خدا می ملک و می تعالی و تقدیر
 هم با بیکدیگر باشد و در وقت با با علی شاه نزد من آمد و گفت بنور بگری تعالی
 فرمود که اگر در زمین و آسمان دو خدا باشد کار عالم بجا و بجا من سخن می
 هدایت یافتم و بفران عهد خال کردم این آیه آمده **ان جنتک خبیثه فی الارض**
 این خال را سکن کردنم و در مطیع ساختن امرائی که خود را استرکیب سلطنت و
 دولت میدانستند که گناه ما کردم و اول بمیزل و بدست امیر حاجی بر لاسر

و بر این خود متفق است ختم و امیر شیخ محمد میر با بن سلسله در چون همیشه بشرب خمر
 مشغول بود و بغفلت و بطالت انام که زاننده آخر بچای علی خود گرفتار و شراب او را
 کلو کبر ساخت و عالم را دواع لغو و ولایت او را بقصر آورد و دوم و امیر با بن سلسله
 که ولایت خجند را متصرف بود بوی نصیحت کردم انما دردی اثر نکرد مردم الویس بر دی
 خرد چ گردان گرفتار ساخت نزد من آوردند و من و بر این اتم و شرمند و ختم و حاجی
 نو خاسلسه در در بیخ علم سلطنت بر او اوست بود پس امیر حسن که طلب بنگاه چه
 خود امیر فخر را میخواست بوی در انداختم و عهد خواجده ابوری که از اوباق با من بود
 ولایت شرخان را متصرف شده و ابیت مخالفت من بر او اوست و دیگر ولایت
 بوی دادم و بی را که خود کردم دست از این بدیشان که ولایت بدیشان را متصرف
 شده و ابیت مخالفت من بر او اوست بود و با هر یک از این ساز کاری کردم
 تا بیکدیگر در افتادند و بمن رجوع نمودند و کجند و الجای توری ولایت خندان و بیکدیگر
 متصرف شده و الجای توری بنا آورده و امیر خضر بوی ولایت ناسکنت را با باغیان
 احاطه بکردی متصرف شده و الجای توری و کجند و با بیکدیگر تندی دادم و حاجی
 همراه ایشان کردم و در احاطه سر بر نه اتم نالان کردند و امیر خضر عاجز شد بنا
 بمن آورد و چون ولایت ماورا النهر را از هر ج و مرج پاک ساختم افواج تاجه و من

فوت تمام یافت و اوس بر لاس نهادار شده قشونات و ثباتات چغای اوست
 من پسند آواز کرده بر جمع ایل و قشونات و ثباتات و احاطه فرمانها کشتم
 لیکن بعضی قلعههای دور و اندک در تصرف امیر حسین بود حکم در اینجا جاری نمیداد
 حسین چون عظمت و بزرگتر را مشاهده نمود عرف حدش بحد آمد علم فاعلمت
 بر انداخت و بعضی عهد نمودن بکتاب وی بسیار در علم او هیچ بطرف من نیامد و
 بطایف اکیل قلعه فرشی را از من گرفت و امیر موسی را با هیئت بزرگ قلعه فرشی
 تعیین کرده پنجاه سوار دیگر هم فرستاد و در مقام استیصال من درآمد و از بهجت
 غیرت و سلطنت من طمان کرد که قلعه فرشی را از وی بگیرم بعضی امای کشاکش
 کردن قلعه فرشی را چنین کردم که اگر خواهم بکشت مسخر گردانم سوار چشم زخمی بشکست
 من رسد و در جنگ چند خطر بکاظم خطور کرد و جنگ را طرح کردم و کشاکش در آن
 که بجانب خراسان متوجه شدم تا خاطر قلعه داران جمع شود انگاه برگشته امغار کشتم
 و سپه چون عقبه برده مسخر گردانم کوچ نموده متوجه خراسان شدم و چون از آب امیر
 عبور نمودم کاروانی از جانب خراسان آمده بود و بعضی میرفت و خاطر سالار کاروان
 او صفائی بمن آورد احوال امای خراسان را از اوس می پرسیدم و در شن خور و امغار خراسان
 بودی ظاهر نمودم و بابت راضیت و اوس و جاموسی همراه کاروان کردم خود را در کنار

بر مقام نمودم تا آنکه جاموسی خبر آورد که کاروانان خبر با میر موسی رسانیده که امیر خود
 در کنار آب امیر رسیدم که بخراسان میرفت چون امیر با میر موسی رسید و لشکر امیر حسین
 خوشدل شدند و در محل انعامت از احتیاط عیش و عشرت بگزیدند چون امیر رسید
 من رسیدم از لشکر خود دو صد و چهل و یک سوار مراد و کار کرده و آزموده را جدا کردم
 و از آب کشید امغار کردم و در موضع شرکت رسیدم و یکشب بکمر و زخمی کرده از اینجا
 امغار و در یکسر سستی قلعه فرشی نمودم و فرمودم چند نوبت بر پیمانها بسطید
 سازید و در اینوقت امیر جاکو را از نو زده بعضی رسانید که جاکو حتی از بهادران در عقبه آمده
 نارسیدن اما توقف ضرورت است در اینوقت بکاظم رسانید که نارسیدن بهادران
 خود به پیمانهای رفت قلعه را ملاحظه نمایم چهل سوار بهادر همراه کرد و در بطرف قلعه فرشی
 نهادم چون سبایی چهار خطه درآمد بهادران امر نمودم که توقف نمایند و بیشتر غلبه
 که خانه را و بچه کان من بودند همراه گرفته چون بکنا رفتند رسیدم و دیدم که خندق پر
 از آب است و نظر بر اطراف کردم و ندیدی که آب از آن قلعه میرفت بر روی خندق
 انداخته بودند و نظر کردم آمده است بیشتر سروده از بالا تر باد و انباشته آمده و اطراف
 و در آن قلعه را ملاحظه نمودم و جانی که زنده و زود بان توان که داشت دیدم و مراجعت نمودم
 و سوار شده خود را بهادران رسانیدم و فوجی که در عقب مانده بودند با زود بان تا

رسیدند بکلی سحر شده و نزد بان بار برشته و بقلعه آوردند همه از خندن برودی
 زنا که نشسته و زینبا که نشسته بر دار قلعه برآمدند چون چیل مرد مراد و اهل قلعه شدند منعم
 قدم نزد بان نهاد و بقلعه درآمد کرنا و برخواستند و بنویسن سگری عالی قلعه را سخر
 کردند و چون انچه برباع امیر حسین رسید در مقام کمره فرسب درآمد بجهت کرد
 لباس شامی و دوشی مراد و بنده خود آورد و کلاهش خاص خود را از کمر و خنده امیر حسین
 که بجهت مراد و سکر نایب چنین کردم که چون امیر حسین توانی که بآن قسم خورده بود که مرا
 بجز دوستی و مراعات خویشی چیزی بجز بکار محرم نیست نزد من و گفته خائف انچه بگویم
 امری دیگر بکار محرم باشد و نفس عهد کرده ترا بدی بکنم این مصحف خدا را بگرد و چون
 و براسمان میداشتم بر قول وی اعتماد کردم تا آنکه کس نزد من نرسد و بنام دار
 که اگر چنان شود در رکعت چهل و یک با یکدگر عذرات نایم تجدید عهد سابق کنیم خدا که
 بهتر خواهد بود و مقصدش آنکه بکر و فریب مراد و سکر نایب و من میداشتم که بر عهد
 و قول می چندان اعتمادی نیست اما بنا بر تقطیع مصحف غم کردم که عذرات دی
 سخت نایم کنش کردم که اول جیب از بهادران را در ستاده در حوالی و حواسی
 در چنگلک پنهان سازم و خود با جمعی رفته با امیر حسین عذرات نایم و بدوستان
 خود که در خدمت امیر حسین بودند بنام مراد که از اراده امیر حسین مرا آگاه سازند

و نیز بهرام که از دوستان من بود مرا از اراده امیر حسین آگاه کرد و امیر حسین او را
 قتل رسانید و با هزار سوار بر سر من روان شد و در اوقت من در سر دره فود آمد
 آمد که انچه بمن رسید چون نزدیک فوج خود کردم طلبا بشکرا امیر حسین نمودار شد
 و فرمودان خبر آوردند که فوج امیر حسین است و آنکه امیر حسین خود نمی آید و چون شنیدند که
 امیر شهادت است فوج بگرفتند شمع نوزاد است من مسند جنگت شدم و بجای با
 من دو صد سوار بودند و صبر کردم تا آنکه فوج امیر حسین جرده درآمد و برودی که پیش
 خود فرستاده بودم امر کردم که راه ترکش این را بگیرند و من خود برایتان رو
 برو شدم و مخالفان را دران دره میان گرفتیم و اکثر را و سکر کردم و مردم خود
 جمع کرده و نزدیک موزه روانه فرستادم **بهر من رسید** که دست در هر جا بجا
 بکار آید و با امیر حسین مصفون این هست و منم **بست** صبا بگوی بآن بار دام گرفته اند
 که مکر ما را کرده و مکر مکر کشنده چون بنام من با امیر حسین رسید بخل و منفعل شد
 عذر خواست که من و بکر بروی اعتماد نکردم و بخان وی فریفته شدم **کنش**
 در پاک ساحل دوران زمین از بقعه سیف طایفه در رکعت چنین کردم که چون سکر
 جبهه دال بس خواجه از ما و راه النهر برآوردیم و از آب خجسته گذرانیدم بعضی افواج
 او در بخان در قلعه می ماند و راه النهر مسکون بودند چون خواستم که افواج برایتان تعیین

گنیم بنجا طرم خطره که که مبارک کار بدور دراز کشد در بوقت خبرین رسید که او
 ز بکان در قلعه غایم شده صلح در آن ندیدیم که افواج خود را بر ایشان یقین غایم
 بر یعنی از جانب ایاس خواجه فرستیم و با و زنی داده فوجی را همراه وی کردم و امر
 کردم که خود را نمودار سازند و کرد و خبر بر انگیزند و چون بر بلخ طلب ایاس خواجه
 بایشان رسید کرد و خبر افواج را بدین شب طلب قلعه را خالی ساخته و فرستد
 و ساعت ما در آن شهر را زود و در حالان کوفته گشتن من کرده بودند پاک شده بان شکست
 سخن من شد و من صد رحم را نگاه داشته و لایب فوج و حصار شاه از با میر حسین ارانی
 داشتیم و وی قدر احسان و سروت را ندانست و قصد استیصال میر حسین جنین کردم
 که چون وی آثار فرسخ و حضرت مرادید عرق شدش بگریخت آمد و از راه من و همسر و اولاد
 که در خانه من بود رسانید و قصد کرد که ما و را از آنرا از من بگریزد و بکشتن من کمر بست و در راه
 مصاف من بر آمد و هر مرتبه شکست یافت چون بی اعتدالی دلی انصافی بکند از لوط
 رسید و ذکبت شد که بر من غالب آید و مراستصل کرد و بانه در آن وقت امرای وی
 از به سدی که بایشان بگریزد و از وی برگشته و برادر میر کجی زده که حشمان را پیروی
 بقتل رسانید و میر کجی زده در حشمان باغی شد چون امرای وی در مقام نفاق بودند
 و وی ایشان را از اهل نفاق میدانست و بقصد دفع و دفع من از بلخ میفرستاد و چون

کشید چون آنرا را من آوردم تا بوی خود را در این دیدم که تا میر حسین بگریخت و در آن
 خود را بر سر روی برانم و با جانی که خاطر بودند متوجه بلخ شدم و بجای نظر بلخ رسیدیم
 نزد ایاس خواجه میر حسین پناه داد و معاهده در آمدند و صرفه بزرده بقتل در آمد و متخص شد
 آمد بر سرش آنچه آمد و با بایب ایل ساحتش انکار که با من بر بیاید که از من منویم بودند و نظر
 بر به بهای خود کرده در خاطر داشتند که من خواهم انکار گشت چنین گفتش کردم که
 چون میر حسین دست من گرفتار شد و کوران و امرای وی بر من تکان کردند که ایشان را
 خواهم گشت اگر چه در مقام کشتن این بودم تا چون سبایی بودند گفتش در این
 دیدم که ایشان را استعمال ساختن بجای سبایی میری یقین غایم و امرای امرای وی که
 به خفاست حاکم بودند با ما با من و در بر داشته بشیر زاده بودند و شنیدند که میر حسین بقتل
 رسیده از سبایت من رسیده خود را جمع ساخت و اگر من بشکر بگریزم و یقین میکنم
 لایق بنزد کار روی نغانی کردم و گفتش در این دیدم که در مجلس و محافل و تکریم خبر
 و تعریف شجاعت و مردانگی وی کردم تا آنکه دوستان وی بوی درشتند که میر
 با تو در مقام مرحمت دوی من عرضه داشت کرده کعبه بر خفاست و مراد من فرود
 پناه من آورد و گفتش **در شجر ملک پنهان** و شد و از آنان کردم این بود که چون شکست
 خزان من بگریزد در آمد امرای من گفتش گفتند که افواج من بگریزد این سر ملک یقین باید کرد

من گفتم که اگر با افواج کار غیر نشود تا چهار ماه آن غنیمت بدو تصرف موقوف باید
 کرد ایندیکت مرکاری بسیار در پیش است گفتش در این ویم که بر اینهای است
 بکلام آن وایر بر لبسم به غیر من که اگر ما بن در آید بر آید و اگر در آید بر آید این
 نه بر سواش نقد بر بود که چو در سیدین بر لبها است بر سواش غنیمت بر جاده فرما بر داری
 مناده گفتش که در **شمال اروس خان** و **شیر و شمش** **خاقان** کردم این بود نقش خان
 از اروس خان نکست بدو بنا به من آورد و بخود گفتش کردم که بهر این نقش خان فرج نکست
 با خود بروم در بنوشت ایچ اروس خان رسیده گفتش چنین با من که ایچ راستی نیام
 در خست ویم در راه دشت را در بندم و متعاقب ایچ لشکری نقین کنم که در روزی
 که ایچ بجای طر جمعی مجلس اروس خان در آید دوی غافل شود روز دیگر افواج من بر سر دای
 رنگ را آورده چون چنین کردم نه بر سواش نقد بر آمد چون ایچ اروس خان رسیده و جنگ
 میکرد که افواج ما هر دو من چون بجای ما کمان بر سر اروس خان رکبه و اروس خان و
 مفادست با در دو فرار بر فرار داد و ملک مملکت دشت فغان مسخر شد **گفتش**
که در بنوشت ملک کبلان و **چو جان** و **مازندران** و **اور باجهان** و **شیران** و **خاقان** کرد
 این بود که در ایچ که عواقب اهل عراق از تعدی الی مظفر و ملک و طایف من رسیده
 دارا و بیتی عراق کردم در احوال نجای طرم رسیده که ملک آن مملکت اگر ملک

اتفاق در مقابل من در آید بکجه آاده بود باید امرای من همچین گفتش ویم که
 یکیک از ایشان را بخود را ام کرد انهم و هر کس که ام نشود و بر اینها را نم اهل کی که من
 آورده امبر علی حاکم ما زندان بود که من پیشش فرستاد و در مکتوبی که نوشت بود خنده
 که ما جمعی از آل علی ایم فاعت با من سر زمین کرده ایم **ان فاعده قدر گتم اقای و ان**
نفق و قرب **نفقوی** یعنی اگر بگزیند قدرت شما قوی تر است و اگر بخیرید بر نیز کاری
 نزد کتر من رجوع حاکم ما زندان را سکون کردم و منوجه ملک کبلان و چو جان شد
 و چون حکام اینجا من رجوع بنا در دانه افواج ما هر دو بر لب ان نقین کردم و خود بعرفان
 لشکر کشیدیم صفها را من خواستیم و بر اهل صفهان اعطا کرد و نقد را به دست آورد
 سپرده و این باقی شده و در دانه که بر اینان نقین کرده بودم با سه هزار کس را به
 من بقتل رسانیده و من حکم بقتل تمام اهل صفهان کردم **گفتش که در بنوشت ملک**
خاقان و **شیر و شمش** **خاقان** کردم اینست که چون هزار از اهل مظفر که استنم و در صفهان سر
 کس نقین نمودم بیکه وقع در فغان نقش خان بجای دشت فغان لشکر کشید اهل
 صفهان داره خود را بقتل رسانیده بودند و اهل شیران نیز قدم از احوال غایت بردن
 که داشته اند بیکه بجهت بقیق مملکت عراق نموده هشت و هزار هزار موجود حاتم
 و گفتش کردم که بکجه با این لشکر کران بعراق در آیم کجایش نخواهد بود افواج را

متفرق شدیم که فرج فرج بر ملک عراق رفتند چون چنین گفتند که مردم
 لشکر خود را سه نوح پیش از خود بچین نمودیم و لشکری متفرقه که در عراق جمع آمده بود
 همه را برکنده شدند و در شیراز لشکر کشیدیم شاه منصور بن روبرو شده به لاری خود
 رسیده **کنکاش که در شش نقمش خان** کردیم این بود که در وقت خجاق لشکران
 من معطل شدند قطعی در لشکر من بسیار شد چنانچه چند روز پیش بمقام اکت
 شکار و تخم مرغان صحرائی اوقات بگذرانیدند تا آنکه نقمش خان احوال لشکر را شنید
 فرصت یافت با لشکری بیشتر از مورط آمده بمن روبرو شده لشکران بسیار کرد
 بودند و لشکر نقمش خان آسوده و مسروران و امرای من دل نماده جنگت بنیدند
 تا آنکه فرزندان و بنابر من آمده زانو زده و خنجر جان سپاری نمودند و در بوقت
 بعد از نقمش خان بمن بسیار شد که گفتند چنین با منم که جنگت بنیدیم و در هنگام
 متغای هر دو صف علی اروی علمه سرکنون سازد چون خبر زانو زدن فرزندان
 با مع امرای دوله مان رسیده همگی قوی دل گشته به دل نماده جنگت شدند و هر
 زاده را بکمر با دست هزار سوار هر اهل ما ختم و چون آتش صال و قتال بنیدند
 امر کردیم که جنبه بر با سازند و بطبع تمام مشغول شوند و در بوقت علم نقمش خان
 سرکنون شده و نقمش خان شکست و کلب و کشتن خان اوس جوی را با باد غارت

و پشت بپیکر عوده قرار کرد و **کنکاش که در شش نقمش خان** کردیم این
 بود که بعد از آنکه عراق خج و فارس را تحت حتم در بوقت کمرت بقطب الاقطاب
 بر من رسیده که قهرمان عراق خج و فارس را با توانا زانی کردیم کنکاش در شش
 بنیداد چنین کردیم که اول اچلی نزد سلطان احمد جلا بر دست نمودم احوال شجاعت و
 سلطان احمد والی بنیداد و لشکر و بر اعلام نمودم اچلی بنیداد رفته بمن عهده داشت
 که سلطان احمد با هر چه گوشتی است و دو چشم دارد و من بکبر بر نماید ابروی مزده اغبان
 کردم و خود را باستجیل بنیداد و رسانیدم و سلطان احمد جلا بر قرار بر فرار داده و طرف
 اگر جلای صلی که بجنت و دار السلام بنیداد و محروس گشت **کنکاش در استیصال نقمش خان**
 کردیم این بود که چون اوس خوچی خان را با غارت داده و در بوقت با فرود رفت و دست
 لشکر ای کران از راه ورنه و شیردان بر لایست از بکجان و رسد و آغاز فرود و رسد
 کرده چون من عراقین را تحت حتم در استیصال ای چنان کنکاش کردیم که با لشکری زانو
 از راه ورنه به پشت خجاق و آرم و غرض لشکر خود را خط کردیم لشکری من در چهار کشت
 راه ببال بسته پسنداده بودند و لشکر آبی را بکجای آورده و از آب شور عبور نمودم و ابل و لاک
 داشت بر لبها و ششم که هر کس آرایه براید و هر که در افتد بر افتد و در سینه فخته و در بخت
 بدست خجاق و راندم و نا اقصای زمین شمال دشم و ابل اوس جوی را که مخالفت نمودند

خراب است اصل ساجده و لایست و اس و قلعهای اقلیم چشم دشمن را سحر ساجده
 و مظفر و تصور معاد و تلموزم **ککشش که در پیشینه و سنان کرام** این بود که اول بر
 سپل مزاج وانی از فرزندان و امرا ککشش خواستم امیرزاده هر چند جدا بکشت که مختلف
 بنده از بر نه عالم گیر شوند و امیرزاده محمد سلطان گفت بنده را بیکرم بکن بنده سنان را
 چهار است اول دریا دوم جنگلی و چنان سیم سپاه و صلاح دارد و فغان آدم نگار امیر
 زاده سلطان حسین گفت چون بنده را بیکرم بر چهار اقلیم حکم فرما لغز کردیم امیرزاده شایخ
 گفت که در فغان ترک خوانده ام که هیچ پادشاه عظیم آن شد که از بزرگی ایشان نامم بنده
 پادشاه بنده را می بگویند و پادشاه دوم را قیصر بخوانند و پادشاه خطا و چین و چین را
 فقیر بنده و پادشاه ترک را خاقان بگویند و پادشاه ایران و ایران را شهنشاه
 بگویند و حکم شهنشاه بجهت بر مملکت بنده سنان بود و چون ایران و ایران زمین
 در تصرف است لازم است که بنده سنان را هم محکم گردانم و امر آگشته اگر چه بنده را
 بیکرم بکن اگر افاست خلیفم مثل ضایع شود و ولاد و اخلا و از ترکب برآیند و بنده
 زبان کردند چون بر غریب بنده کر بسته بودم بخاستم ترک غریب خود کنم دور و جاب
 و بشان کفتم که به مشکری خالی منجه بشدم و از قرآن مجید خالی بکشت بیکرم نا ایچ
 بشکری خالی حکم کند و این عمل ایشان به قبول کردند چون از مصحف مجید خاک کشتم

این بود که بعد از این **باب الفی جاد افکار و ان یقین** چون علی صفیون آباد با امر حاضران
 کردند سر را بر انداخته خاموش شدند و مراد از خدای ایشان فزوده شد و ککشش
 کردم که امر ایچ به سنجیده سنان را یعنی بنده ایشان را از مریدان امارت و افواج و قوت
 بکامل ازانی دارم چون تربت کرده من بودند بخاستم ایشان را خراب سنان بدین بخت
 کردم اگر چه ایشان خود در دل انداخته بکن چون در آخر متفق شدند چیزی بخاطر بنده دارم
 و مرید و دیگر ککشش کردم و پیش خانه اقبال بجا بنده سنان برآورده و متفق شدند
 و ککشش یقین خواندن لشکر بنده سنان چنین کردم که امیرزاده هر چند را باسی هزار
 لشکر برانکار که در کمال بودند امر تلموزم که از راه که رسیدنی رفته و از آب سنان که نشسته
 بر ولایت فغان ترک را آورده و بختر سازند و امیرزاده رستم و دیگر امرا را امر تلموزم که
 باسی هزار سوار برانکار از آب سنان که نشسته از راه واس که کشید بر ولایت ترک را آورده
 و من خود باسی و دو هزار سوار قول شدم و چون مجموع لشکر من بود و هزار سوار و دو هزار
 اسم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد این عدد را بجا بکند و مبارک که شدم و سوار شدم
 و در موضع اندازد سر صده بخشان فرود آوردم و پیشه گفت که که بکتر تلموزم و من و خدای دارا
 بنده سنان شدم و ککشش پاک ساحلین راه بنده سنان از راه فغان چنین تلموزم که چون
 بعضی من رسید که بعضی از او فغان سنان سنان شده و بعضی بنده سنان

موسی او خان که کلا شریفه که گویست و بر کشته شاه افغان که از حیل جا کران دولت خواه
 من بود و بر امیر زاده هر چند کلا فطرت قلعه ابراس که نشسته بود ترک را آورده و او را
 بقتل رسانیده هر چه داشت به نارت برده و هم در آنوقت کشت محمد برادر لشکر شاه آقا
 و داد و فرمود کرده حقیقت کشته شدن برادر خود را از نقدی موسی موسی معین رسانیده
 و من بکسی می خوانم و اومد و گفتم که موسی در آنجا من است و امرای من بظلم من کردند
 چون خبر من محمد و حرف من بگوش موسی رسید قوی دل کشته بر لب طلب که کشته
 بودم چون وی رسید سوخت آمد و قلع را به کشتن کرد چون نه شای آن قلعه فرستم
 یکی از سپاهیان وی بگری قصد من انداخت و موسی بیکرا و سرای خود رسید راه به دست
 معش نشد **کلاش که در شکست داد و محمود حاکم و پهلوی و طو خان** که دم این بود که سلطان
 محمود و طو خان با پنجاه هزار سوار و پیاده و یکصد و بیست و پنج نفر قلع و پهلوی را به شکست
 داده و بقصد جنگ من در آمد بخاطر من خطره کرد که اگر بگریمن قلع و پهلوی مقصد نمود مباد
 کار به دور و دراز کشد باز و کلاش من کردم که خود را از بدن منوار گفتم تا غلبه و بر شود
 و جنگ صف مبارک نماید و از آنجست در در لشکر خود خندق بسوزد و من
 و فوجی را به استقلال من در فرستادم و امر کردم که خود را از بدن و زبانه من در سرشته
 تا غلبه را بر سرانزد و چون غلبه خود را غالب یافت جیره شد و در میدان آمده با فوج خود

رو بردند و سکه خط و جنگ مبارک نمود و شکست یافت و بطرف کربستان که جنگ
 و خانجم و اموال بقیاس از خود و اجناس نصیب سپاهیان شد و یکسال در آنجا
 بهند را بخیر حتم و در آنجا حتم که در دار السطه صحره و دوت نمود **کلاش که در**
نخبر حلف که جهان کردم چون از هندستان منظر و منظر و معاد دوت نمود و بهنود اند
 پنج سفر بنا نمود که عرایض حکام عراقین که کلاش که کربستان قدم از عباده خد خود بران
 که نشسته اند رسیده و همیشه در فکر پیروم که پادشاه از بهترین از غزا و جهاد با کفار و ملکت
 کبری و جهان ستانی جزو کبریت و در بنوفت که خبر طبعان که کربستان بنان بی ایمان بود
 کلاش کردم که اگر در دفع و دفع ایشان اجمال نماید مباد امضه ان الله بر طبعان در آن
 در دفع ایشان سرعت بجای آوردم و سپاهیان که از بیابان هند آمده بودند محاربت حتم
 که هر کس بجای خویش خواهد ماند و هر کس که خواهد همراه بیاید و پیشکرای خراسان
 وقت دار و گردان و طبرستان و گیلان و مازندران و فارس بر لبها صادر کردم که
 تنبیه بقا نماید و در حال صفیان آیند و پیشکرا فخر حق شود کلاش کردم که گردان
 گنان هر ملک را متفرق سازم چنانکه بعضی از گردگان خراسان و فارس را بنود
 زمین فرستادم و ساحت آن ملک را از غلغله ایشان پاک ساختم و به نسخ فلاح
 که کربستان غنان غرمت معروف نمودم و خود خولادی بر سر نهادم و زره و دودی

مراجعت نموده و عرض کرد چون خبر شکست عیال که مصر را بم و قیصر رسیده مکتوبه و افتخار کرد
 نشانی سابق نمود و من تسخیر دمشق و چادش را نموده از راه موصل به بغداد و نصرت نموده
 کنگاش کردم که بجانب اوز با بجان منوجه شوم تا قیصر اگر بغیرت خود منضم باشد ظاهر
 شود چون بجانب تبریز روانه شدم بعضی از امیرزادگان را با افواج کران بر سر بغداد و سنند
 و سلطان احمد جلایر فرخ نامی را از دکران خود با سبب قتل داری و جعت بسیار
 بجا فطنت قلعه و شهر بغداد که نشسته بود امیرزادگان بمقداد رسیده شهر را محاصره
 کردند و کار بیکت انجامید من عرصه داشت کردند و من کنگاش ازین باضم که خود نموده
 قلعه و شهر بغداد را مستخلص کردم از راه تبریز مراجعت نموده اخبار کردم خود را بغداد
 رسانیدم و بنده پیر و اخبایا سبب بگری پرداختم و بعد از آنکه مدت محاصره بدو ماه و چند
 روز گذشته قلعه و شهر را منخر کردم و فرخ قلعه را در آتش و بعد غرق شد و من شهر را بدم
 و امر نمودم که جمیع معندان او با شش شهر را بقتل رسانند و قلعه و محارست شهر را انداخته
 سبک بکار برآوردند و از بغداد بجانب اوز با بجان عیان غنیمت معطوف داشتند
 و چندگاه در آن مملکت طرح اقامت انداختم و چون مباح من رسید که قیصر افواج
 بر جواد و حب و محص و دوازده بگریستن نموده فرابرسف نرکان کنگاش من که بکشته و بنیاد
 به قیصر برده راه زانی و فساد و آزار فاعله که بگریستن عیان شد عیان بنده شغول

دوم در بیرون جی عینی آمده از قندی و ستم او و ادوا شده و بر من لازم شد که سزای
 فرابرسف را در گنار شش منم و قیصر از خواب غفلت بیدار شد و درین باب کنگاش
 چنین دادم که از هر شهر و قصبه و شهر طلب دادم و خبر کرده بر سر قیصر روان شدم در راه
 رجب سه پنهان و چهار هجری از اوز با بجان حرکت و بغیرم زدم قیصر افواج تعین نمودم
 که پیشتر از خود بر ملکات روم برکن ز آورند و قیصر و بگریستن نمودم که سنازل آب و حلقه
 کنند و از راه انکوریه منوجه شدم و قیصر با چهار صد هزار کس از سواره و پیاده بمقداد رسانده
 من بشتافت و بکشت انداختم و فتح نمودم و قیصر را اسیر نمودم و سبب بگریستن آوردند و
 بعد پورش هفت ساله منظره و منظر بر سر شد مراجعت نمودم **مخالفت** دوم فرزندان
 ملک کبر کا مکار و بنابر ذوی القدر جهاندار را معلوم باد که چون از درگاه سگری تعالی سپید
 دارم که بسیاری از فرزندان و اولاد و اخلا و من بر سر سلطنت و ملک داری
 خوابیدند و شست بنا بر این بر امر سلطنت خود نزد کات بر بنده دستور العمل از ایش
 نمودم که هر یک از اولاد و اخلا و من بدان موجب عمل نموده اند و سلطنت مرا که بکنجا
 و حشما و بکنجا و نه بدلات ربانی و سامان نزدی محمدی و در سنی آل عظام صلوات الله
 علیه و آله و اصحاب کرام آنحضرت بکجاست آورده ام کجایانی نمائید و این روزگاست را
 در امور سلطنت خویش دستور العمل زنده دولت و سلطنتی که از من بایشان رسد از انزل

نشسته در خاطر ایشان بود و محو شد **هفتم** سادات و علمای و شیخ و فضلا و محدثین
 و محدثین اخبار و اهل امانت و دیانت را بر کمر نهاده معزز داشتیم و تعظیم و احترام ایشان
 نمودیم و در باب شجاعت را دوست داشتیم و بر دلای احباب قلوب رشتم و از ایشان
 در بزرگواری و استقامت نمودیم و از انفس منبر که ایشان الهام می فرمودند و فقره و مظهر ما را دوست
 داشتیم و این را آرزو و محروم نشدیم و انشراح و منفردان و ظلال را از این حرکت کوشش دادیم
 و مهربانی کردیم و لی را عباد و خواصی که در بلد می معروف بودند و فاضل و مبرور بودند و غیره
 و اعتماد و مکره هر یکی را ببلدی فرستاده تا اهل آن بیدار و بکبر و مکره و فتنه نشسته بسیار باشد
 که خدمت می بسیار را از این طریق در ملک ظاهر شود و این بهترین تدبیر است در زمان است
 خلق و رعایا را انشراح و منفردان و ارباب غرض و ظلالان و دیگران را در مجلس خود را نهادیم
 و بعضی ایشان عمل نکردیم و دیگرانی ایشان را در حق بچاکش نشدیم پس از چند و سبب است
 این را از کار خود را ندیم اگر چه از نزد بجان و خاصان بودند **هشتم** مغریت عمل کردیم
 و هر که بر کار عازم شدیم همان کار را می نمودیم و خود می کردیم و تا به تمام می رسیدیم
 دست از کار بر می داشتیم و بر کف خود حامل بودیم و بر بچاکش سخت می کردیم که بر بجان
 و سنگار آن و هیچ کار بر راه نمی نمودیم با شکری و انانی بر من سخت می کرد و کار بر من
 سخت می کرد و قوانین و میرست سلاطین ملت را از آدم تا خانم و از خانم تا انیدم از ادبای

پرورش نمودیم و ملوک و ائوال و افعال ایشان را بجان بجان بخاطر خود می داشتیم و بکلی موجب
 زوال و انفعال دولت بود از آن جهت که در آخر از کردیم و از نظم و فن که انقطاع
 نمی میکنند و فقط و دیامی آورد و احترام لازم داشتیم **نهم** از احوال رعیت آگاه شدیم
 و گلهان ایشان را بکلی فرزند داشتیم و امر رعیت و سپاهی را بدانه خود رسیدیم و از بد
 میکت هر یک آگاه شدیم و حکام و سر داران را بکلی مطلق العنان نکردیم و از احوال رعایا
 و سپاهیان و می غافل نبودیم که ملک و دولت این دو آباد و برقرار است و بر مزاج و
 طبایع و جوهر ایشان بر این حکم تعین نمودیم و از احوال انانی هر دایر آگاه می نمودیم
 و اخبار و نوبت را راست قلم می داشتیم و هر هر ملک تعین نمودیم که کیفیت اطوار و
 اوضاع و احوال و افعال سپاه و رعیت را مواضعی که در میان ایشان بر فروع آمدیم و احوال
 نمایند و آنچه خلاف نوشته بودند بر من ظاهر شد اخبار نوبت را سبب است بکرم و بکلی
 از نظم و جوهر حکم و سپاه و رعیت می شدیم و تدارک از این با صفت و عدالت می نمودیم
دهم هر طایفه و قبیله از ترک و تاجیک و عرب و عجم که بدو فتنه من در آمدند بزرگان
 ایشان را که می داشتیم و سایر را بقدر فراخ احوال نوازش نمودیم و بجان ایشان را بکلی
 کردیم و دیان ایشان را بکلی می داشتیم و هر کس که بمن دوستی کرد و قدر دوستی او را فراموش
 نکردیم و بوی مردود و همان نمودیم هر کس که خدمت من کرد و خدمت او را از یاد کردیم

دو طایف از برای سعادت و علما و مشایخ دار باب استخفاف مقرر گردانند و فاضلی از برای
 در غایت نصب نمودم و بهر مملکتی مشیخ الاسلام فرستادم که اهل اسلام را از معاصی بازدارد
 و امر معروف نماید و امر مکرم در هر شهری مساجد و خانقاه را تعمیر نماید و بهر سرزمین و رباط
 بنا کنند و بر بنیاد علم و دین مبر شری تعین کردم که اهل اسلام را مایل
 دینی و حق به شرعی تعظیم نمایند و علم و دین از تعمیر و حدیث و فقه مبلغان در رس نمایند
 و امر نمودم که مصدر و فاضلی جهات شرعی مملکت را بعضی من رسانند و امر عمل تعین
 نمودم که مراعات عرفی شاه و رعیت را بعضی من رسانند چون بزرگ وین نمودم و در
 بلاد اسلام شریعت را رواج دادم چون آوازه رواج دین اسلام بمساع صغار و کبار رسید
 اهل اسلام و علمای اسلام شوی خوششده که چون شکری خدای در هر صد سال مروجی و
 مجددی از برای رواج و تجدید دین محمدی صلی الله علیه و آله بر می انگیزد و درین صد ششم
 تجدید دین را امیر صاحبزادان نموده پس مجدد دین محمدی متا ایشان باشند و میر سید کرب
 که از قول علمای زمان بود و دین باب مکتوبی بمن نوشت که اتفاق علمای سلف خلف
 بر این روش که در هر صد سال بعد از حضرت رسالت بنده صلی الله علیه و آله اند خدای از برای
 رواج دین محمدی می انگیزد و چون درین سر هشتصد سال امیر صاحبزادان دین
 مبین را رواج داده اند و در انظار و مدار عالم دین اسلام رواج یافته بخیض رسیده

که مروج

که مروج دین امیر صاحبزادان صورت مکتوب این است **انتم حضرت نصر بن محمد**
و اخذ من خذل دین محمد صلی الله علیه و آله چون از زمان هجرت حضرت رسالت بنده
 الی بر ما پانصد سال گذشته است و در هر صد سال اند خدای و فاضلی از برای رواج
 دین رسول و حبیب خود مروجی و مجددی بر انگیزد که تجدید دین محمدی و ملت انجمن نماید
 انکه الله که در صد هفتم اند خدای امیر صاحبزادان را مجدد و مروج دین اسلام بر انگیزد که
 دین محمدی را در بلاد و مملکت رواج داده اند و از جملة علمای سلف از احوال مجد دان
 شمع نموده اند و راضا بنف خود نوشته اند این تاثیر از است و سر باب اول از هجرت خود
 دین محمد صلی الله علیه و آله و از آنکه چون دین اسلام بواسطه لعن و طعن که خارج در زمان حضرت
 علی علیه السلام میگشت ضعیف شده بود بر طرف ساخت و بعضی عدالت که میان
 اهل اسلام برقرار آمده چنان که بعضی خدای را بشین را بر طعن و لعن مخصوص داشتند و
 جمعی دیگر بر امیر المؤمنین علی و عباس علیهم السلام لعن میکردند و رفع نمود و تجدید دین
 کرد و سر باب دوم مجدد دین مأمون از رشید است که همشاه بود و مذاهب مابعد را بر طرف
 و مخرج ساخته و بسبب بر حق است و جهات را رواج داد و علی بن موسی بن جعفر را صورت
 عبیدم که از آن طلب نمود و بر مقتدا و حق گردانیده و باذن دی در مملکت تصرف
 مینمود و سر باب سیم مروج دین محمدی صلی الله علیه و آله مقتدر بنده عباسی است که چون

فرم فراموش کرد رئیس ایشان ابراهیم هر دو برکنه مصلحت مستولی شد دسی هزار غم را در روز
 عرف قتل و خوارت نمود و برین جهت دین ضعیف شد مقتدر باشد لشکر بر انعم کشید
 و این را بر انداخت و برین اسلام را در اوج داد و در **سوره چهارم** از مرتضی بن محمد بن
 صلی الله علیه و آله عهده الدوله و بیعی است که چون بواسطه فتن و تجور مطیع لامر الله عی
 و نظم نایب و لایق این اسلام ضعیف شده بود و در بلاد اسلام منیاس شیخ پیش
 بود عهده الدوله و بر از خلاف معزول پس روی نایب بایند را در عهده ساخت و عهده الدوله
 خود مقتدی رواج دین شد و دفع دفع بدعت و نامشرکات و نظم و جور نموده شریعت
 محمد بر آید رواج داد **سوره پنجم** مروج دین و شریعت سلطان سجون سلطان ملک است
 که شیخ احمد جام و حکیم سنی معاصرا بوده او به بیان مرید بود در آن ملاحظه و جمال دین
 ضعیف ساخت بودند آن پادشاه مقتدر یقین دفع ملاحظه مبارک نمود و بر تیره در اخط
 و شایعست دین محمدی علیه مهاله میفرود که خلاف شریعت از روی امری سر نیز **سوره ششم**
 محمد و دین خازان خان بن ارغون بن ملاکو خان بن چنگیز خاست که چون دین اسلام
 بواسطه بیستای کفره ترکستان ضعیف شده بود الله تعالی خازان خان را با چرخزار
 رنگ بر آنجست که چکی بکمر تیره در صحای لاریست شیخ ابراهیم حمودی ایمان آورده
 مسلمان شد و ز دین بجز طبعه لاله لاله محمد از رسول الله که با ساخت و اما کفر و بدعت

برآمد و عهده و شریعت را رواج داد و در **سوره هفتم** الحیا بنو سلطان بن ارغون خان است
 که مقرب سلطان محمد خدا سیده است که در سینه مذکور بعد از برادرش خازان خان بر
 سخت سلطنت نشست و چون با سمع دمی رسید که دین محمدی مگر بر تیره ضعیف شده
 که در نماز بعد از نشسته صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاده خود بر خوانسته بجهت جامع سلطانیه
 حاضر و حکم به حضار عیای اسلام نمود و از فضایل در باب صلوات فرستادن بر محمد و آل
 محمد سوال کرد علی با نقای کشته که حکم خدا بتعالی صلوات بر محمد و آل محمد باید فرستاد
 در بر وقت جمعی از علی کشته که امام شافعی نماز را بدون صلوات ناسه نموده و بعضی کشته
 امام عظیم فرمودند که با صلوة بر محمد و آل محمد مقرون نباشد مکرره است الخ از علی سوال
 کرد که چرا بر هر یک سجون از آل دمی در صلوة ذکر میکند و صلوة بر خاتم انبیا علیهم السلام
 ذکر میکند چون علما در جواب فرمودند که سلطان گفت مرا در جواب این سوال دو دلیل
 بجا می آید **اول** آنکه چون دشمنان و برادر خوانند از روی تعالی ابر بر ایشان آید
 که مثل ایشان مخطی شده و اگر باشد همه کس ایشان را شناسد و نام نزد دین آل پیغمبر
 باشد در رسیدند که تعداد ایشان را جز خدا بتعالی دیگری ندانند و در صلوة بتعالی پیغمبر ایشان
 درود میفرستند و دیگر آنکه از این جمیع این در عمل ایشان در بعضی نسخ و تبدل بود
 احکام دین ایشان علی الدوام لازم نبود و اختلاف دین محمدی که قیامت تغییر و تبدل

نپذیرد پس برضایان آنحضرت لازم است که در صلوة و نماز نام مبارک آنحضرت که در
 سبکت اولاد و نیز ذکر کنند بابر است معلوم شود که خاصان این حق تعالی و معززان و حق تعالی
 و حافظان شریعت الهی این را دارند و دارند علوم بسیار و معززان و معززان و معززان
 اسلام از این فراموشند و شایسته این را از لازم شمارند چون سلطان این
 کلمه را بر زبان راند زبان بر صلوة میسر است و نه الحاح سلطان گفت که چون اول عهد
 علی و آخر اینان محمد مهدی موجود است پس ما راست که در ملک محمدی بودن اذن اولادش
 تصرف نمایند و اگر نایم خاصیم چون ملکات سلطان بمساجد خاص و عام رسیده
 همه علی اذان نموده و بعد از اذان علی سلطان امر نمود که چون حقیقت برین منوال است
 باید که خطبه نام تمام اهل بیت بخوانند و سکه نام مبارک ایشان پس در زنند و آنچه علی
 در بوقت ثمری نوشته اند امینست که الحاق سلطان مروج دین و شریعت در **در باب ششم**
 امیر موبه حضرت سلطان صاحبقران است که در امصار و اقطار عالم شریعت را رواج داده
 و سادات و علما را اغراض و احترام نموده باذن ذریع رسول الله در ملک او تصرف کرده
 چون مکتوب رسیده بر سید شریف بن رسیده سکر تعالی سکه کردم و محمد اقل قد صلی الله علیه
 و آله الحاق کردم که مرا توفیق تجدد دین و شریعت حاصل آمد و مکتوب را که نزد خود داشته اند
 ایشان در حاشیه همان مکتوب نوشته اند که مروج دین و شریعت توفیق صاحبقران سزید

الله تعالی معلوم نماید که این شریعت عقل و فایده گری که آن خطب سلطنت را الله تعالی توفیق
 تجدد دین در رواج شریعت اوزانی داشته است بفرمانا بفرماند چون موشح خطب هر من
 رسید تقیتم احترام سادات و علما را بجا آوردم و در رواج بیشتر از پیشتر
 کردم و امر نمودم که همه دست این مکتوب را در دفتر خانه و قایع ثبت نمایند چون نزدیک
 دین و شریعت کردم شروع در نزدیک کارخانه سلطنت خود نمودم و بنوده و نزدیک
 مراتب سلطنت خود نگاه داشتیم **اول نگاه داشتیم** سلطنت خود را برین پنج کردم **اول**
 نراید سلطنت خود را برین اسلام و شریعت خیر الانام و محبت آل و اصحاب و احب القوم
 آنحضرت استوار داشتیم و حفظ سلطنت خود بنموده و نزدیک چنان کردم که احادیث را برای آن نمود
 که بر سلطنت من دخل فرماید **دوم** سپاه و رعیت را در مرتبه امید و هم نگاه داشتیم و دوست
 دشمن را در مرتبه مرده و عداوت داشت که در او دشمن را بشناختن و نفاق و غفلت در گذرانیدیم
 و هر کس از دوست دشمن که الحاق من آوردند و دشمنان را در مرتبه نگاه داشتیم که بدو نمی خورد
 افزوده و دشمنان را بر مرتبه سلوک نمودم که دشمنی را بدو بسنی منبذل ساختند و هر کس برین حق
 چه در حق و بر اصحاب ما حتم و هر کس بر روی من حتم از نظر منید حتم و هر کس از اهل طوبی
 دولت و سلطنت من بمن الحاق آوردند از سبک کاران و بد کردار خواه من سبکی کرد و بد
 و خواه نموده و خواه بدی چون بر پشت نشستیم این را شریعت و احسان خود ما حتم و بدی

اگر کرده بودند ماکرده انجا شستم و غم خود بر جگریم و جگر به اعمال این کسیدم **سوم**
 در ان مقام مجلس نشدم و ان مقام کشیدم و بدکنده خود را به پروردگار سپردم و ارباب شرف
 و مردان کار کرده از نموده انجا بدشتم و مردم بحسب احوال رستگوار دست کردار
 با فطانت و سادات و علمای و فضلا صاحب دینان را بخود راه و ادا و در شرف
 در رخ کوبان و بدتقان و بشیر و حودان و بختی از زرگاه خود راندم بکشته
 و در حم و شفقت خلق خدا را بخود راه کردم و بعدالت و عزت کردم و از ظلم خود
 دوری کردم و از جاهلان و بدکاران بجزای جسم و در نبوت هر من نوشت که
 ابر المصور بنمور ابد الله لا را معلوم باد که کارخانه سلطنت نمون از کارخانه الهی است
 که در ان عهد و عهد دانا جان و حیات و هر یک در مرتبه خود بکار خود مشغول و از مرتبه
 خود بخارج نکند و مظهر امر الهی چنانچه پس ترا احب و باید کرد که در روز و شکران
 و غلالان و کارکنان و سب سالاران هر یک در حد مرتبه خود بوده مظهر حکم نباشند
 و هر طایفه و قوم را در مرتبه این دانا مرتبه سلطنت و نظام و نظام و آیه
 و اگر حفظ مراتب هر چند هر کس گنجی بی فاد و خلل در امور سلطنت نواره خواهد
 یافت پس نراست که باید قدر و منزلت هر چند هر کس را انجا داری و مرتبه آن
 از صبح مراتب برتر دانی و تعظیم و احترام این بیکای آوری و افراط در محبت این

اسراف دانی که بر چیزهای برای خدای باشد در ان اسراف نباشد و بدو از ده طایفه
 سلطنت خود را آرسته و پرسته و در چون این نامه بر من رسیده هر چه فرموده بود بجا
 آوردم و مراتب سلطنت خود را نسق و نظام دادم و مرتبه سلطنت خود را بتوجه و رتبه
 از پ و رتبه بکشیدم و بدو از ده طایفه سلطنت خود را استوار ساختم و رتبه سلطنت
 و تواجد سلطنت خود را بدو از ده طایفه مربوط و مضبوط گردانیدم و این دو از ده طایفه را
 بمنزله دو از ده مرجع خلعت و دو از ده کارخانه سلطنت خود را قرار دادم **طایفه اول**
 سادات و علما و مشایخ و فضلا را بخود راه دادم و همیشه بیارگاه من آمدند بمنزله
 و مجلس را برپا و رتبه نگاه میداشتند و مسائل موردنی و حکمی و عقلی و نقلی
 مذکور میخفتند و مسائل حرام و حلال از ایشان استفسار مینمودم **طایفه دوم** عظامه و اعیان
 که مجلس را در باب حرم و حیاط و مردم گفته کار پیش من را در مجلس خود راه دادم
 و با این صحبت داشتم و نفع یافته بجزای حاصل میکردم **طایفه سوم** ارباب و عا و کاروان
 داشتم و در خلوت از این در بوزه دعوات کرده و دعوات خود را استوار میخفتند
 و در مجالس و مجالس در بر من و مردم از ایشان بکلی تمام می یافتم و در روز جنگ از
 این نظر امیدیدم چنانکه در وقتی لشکر من بواسطه کثرت و قیاسشان در جنگ
 مضطرب شدند بمیرضیا و این بمنزله واری که مستجاب الهی خود بود سر خود را برهنه خشت

دوست برادر آورد و هنوز دایمی با تمام رنسیده بود که اثر دایمی و بی فایده کرد
و همچنین یکی در وقتی از اهل حرم سزای من را بهاری صعب عارض شده بود و در نزد
سید و حکامی جمع آمده و هر یک کمال اندر خود بوی کشیدند و بی صحت یافتند و در نزد
سال زنده گانی کرد **طایفه چهارم** امرا و سران و سپه سالاران و در مجلس خود اذن دادند
و براتب اختیار رسانیدم و بایشان صحبت و بشنیدن سخن می رسیدم و در باب شجاعت
که با دشمنان زده بودند و دست داشتند و از زرم و در آمدن در معارکت و جهالت
و شکن صفت و در حرب و ضرب چست و لشکر ایشان سوالات می نمودم و در هر مرتبه
سپاه بکری ایشان را مقصد می داشتند و کلماتش از ایشان می شنیدم **طایفه پنجم** سپاه
در عتبات را بکشت چشتم و دهم و پنجاهان سپاه را از جهاد دان و دلاوران بودند که در کشتن
سر بلند می نمودند و کلمات ایشان هر یک و کلمات را که می شنیدم و بایشان جدا دادم
و نفع کردم سپاه را حاضر نگذاشته و عفو ایشان را می طلب می نمودم چنانکه در پیش
روم هفت سال عفو از آن گذشت و آنچه را سپاه دادم و سپاه در عتبات را بهر حال ضبط
نمودم که از هیچ یک بر یک بر تعدادی و عقلی باقی نماند و سپاه را علی مراتب راجع نمودم خود
نگاه می داشتم که از خود بی و درنگند و مرتبه ایشان را می بیند و بهت است و شرم و از
هر کدام که خدمتی بوقوع می آمد با تمام اعتبار سپاه دادم و بخواه عقل هر کس از سپاه

که بزرگان عباد می شنیدم تربیت کرده براتب انارت می رسانیدم و در خور کار ایشان را
ایشان فراموش نمودم **طایفه ششم** از خردمندان و اسخ الاغها و که سزاوار بودند که
از رازها و اسرار امور سلطنت بایشان کنم آن طایفه را صاحب اسرار منافی خود ساختم
و امور مخفی و اسرار منافی خود را بایشان سپردم که در درفش و حکام و دالان و سپاهیان
با رعایت و در عیاد با یکدیگر می رسیدم **طایفه هفتم** از رزاقان و بستانان و در سلطنت
خود را از آن سزا ختم وایشان را آینه دار می گفتم خود کردانیدم که در قلع محاکم و سپاه
رعیت از روی حقیقت و راستی بمن نمودار می خشد و خزان و رعیت و سپاه را هرگز
میدانستند و در خفا می گفتم و بایشان بر می بشتند و داخل و بیرون کارخانه سلطنت می نمودند
نگاه می داشتند و در توفیر و معذرت می گفتم و منافع در عتبات و رعیت و چشمت باقی و جا
می نمودند **طایفه هشتم** حکما و اطباء و دهان و مهندسان که مصالح کارخانه سلطنت اند و بر خود
جمع آوردم و با اتفاق حکم و اطباء معالجه می ران می کردم و از طبقتی بجهان سعادت و کثرت
انام کوکب و سیرت ترا و در افکار و شخص می نمودم و با اتفاق مهندسان عمارت عالی
بنامی دادم و طرح باغات انداختم **طایفه نهم** محدثین و در باب اخبار قصص را بر خود
دادم و از قصص سپاه و اولیا و اخبار سلاطین روزگار کیفیت پرسیدم ایشان را به
سلطنت و زوال دولت ایشان را از این طایفه می شنیدم و در قصص اخبار و کثرت و کردار و کثرت

بنجر میا برید بشتم و اخبار و آثار علم از ایشان می شنیدم و بر احوال عالم اطلاع حاصل
 می نمودم **طایفه دوم** پیشانی و صفایان و عارفان جزا پیوستم و با ایشان صحبتها داشتم و
 خواجی اخروی اخذ می نمودم و سخنان خدای می شنیدم و کرامات و خوارق عادات از ایشان
 مشاهده می نمودم و مرا از صحبت ایشان سرور و نشاط حاصل می آمد **طایفه سوم** از پادشاه
 صفت را از هر طرف و هر صفتی بدو تلقی می فرمودم و در او روی خود را نشان
 دادم که در سفر و حضر با یکدیگر بسیار حاضر داشتند **طایفه چهارم** مترجمین و مسافران
 هر ملک و دیار را نشانی میدادم که اخبار ممالک با من برسانند و تجار و قافله سالاران
 تعیین می نمودم که هر ملک و دیار را در وقت و صحن و ماحین و پهنه رستگان و دلا و کوه
 و مصروفات و در راه و جزایر و کشت منتهای نفیس و سخنهای لایق بکثرت می پنداشتم و احوال
 و اوضاع و اطوار و مشروطات و سکنه آن و بارها بعضی من رسانند و مسلک حکام هر
 مملکتی را با رعایا بجا بجا آورده می نمودم **طایفه پنجم** از ترک و تاجیک
 و عرب و غیره که من تلقی آورده و شنیده بودم که هر طایفه و هر طایفه را
 که سادات و علمای باشند از عزت و احترام نمایند هر مطلبی که ایشان را بدوید باشد یا کسب
 می نمودم که در احوال ایشان را با جمعی نمایند و اگر از باب حرفت و صفت
 باشند در کارها و سلسله ایشان را بجا آورده و سایر این مسائل را از هر ادب که بخواهند

داشته باشند و فراخور احوال هر طایفه می نمودم و در او پند و حکم کردم که هر چیزی که سر باشد
 در این احوال را از دست داده بود و باشد بوی آن قدر زرد باشد که با حسن الحال خویش را
 سازد و هر مراد حق و در عین که از عین و در احوال بی استغنا باشد باشد مصالح و زیادت
 و عمارت بوی می خورد و در تبعیر خود و آدابانی مرز که کشیده و تا محکمت روی و بر آبی
 کند و در هر طایفه و صنعتی که بشود بسیار بکری اختیار کنند و بر اسبابی سازند و بسیار
 داده و اهل و شیخ از هر طایفه که باشد او را آید و پند و فراخور احوال و کار تربیت نماید
 نمایند و امر می نمودم که هر کس از هر طایفه که مجلس من می آیند و بر از خوان نعمت سلطنت
 می نمودم که خوانند و هر کس را بنظر من در آورده و نظر من بر وی افتد شرفیات فراخور احوال
 بر وی از زمانی دارند و هر کس از آنکه کار و پیکار که بدین عدالت در آید بر وی چنانند و
 از کما و دوم به سیم و فراخور کما می آورده و **طایفه ششم** استقلال سلطنت خود چنان کردم
 که در آورده و چیز را بشمار خود ساختم تا به استقلال تمام بر بخت سلطنت نشستم و بجز من
 کسی که بر پادشاه می آید این را آورده و امر باشد در سلطنت بهر داشته باشد **اول**
 باید که گفتار و کردارش از خود باشد یعنی بسیار در عفت ندانند که آنچه پادشاه میگوید
 و میکند خود میکنند و بگوید و دیگر برادران و ضعیف نیست پس باید که پادشاه بگوید و کردار و بگوید
 که دیگران شرکت مرتبه سلطنت کرده و عمل کند که هر چه خوب از هر کس باید شنیده و آید

که از گناه و در امور سلطنت شرکت و غالب کردند و در هر هیچ و هیچ ملک جور
 و کسب و خشنود و بهر ای نفس خود عمل کنند پس بپندای کارکنان سلطنت منافع
 شود و در شرف نظم ملک کسب شود و کار رعیت و سپاهی تمام کرد و **م** سلطان را
 با جدا از همه چیز مروت و عدالت بکار برد و در رای عادل و بیگاران با مروت و انصاف
 با انصاف بیکو نظرت صاحب و با نیت با نظرات در خدمت خود نگاه دارد و اگر
 پادشاه را وقتی خشم و غرور فرو گیرد و خواهد عظم کند وزیر عادل تبارک آن نادر و او را
 از این احوال باز دارد و اما اگر وزیر ظالم و مغرور و بی قیاس باشد که خانه سلطنت خراب
 کرد و چنانچه امیر حسن در نهی داشت ظالم که بکن و نانی جرمها از سپاه و رعیت بگریخت
 تا آنکه زمانی از شاست ظلم آن وزیر بی قیاس چنانچه خانه سلطنت امیر حسن خراب
 شد **س** در او امر و رای استقلال بکار برد و بذات خود حکم کند که دیگری را برود
 آن باشد که در حکم و عمل کند و بغیر از **چ** بر غریبت خود راضی بود یعنی هر کاری که
 غریبت بند و فسخ آن کند تا با تمام رساند دست از آن کار باز ندارد و **ج**
ج چنان حکم است چه هر حکمی کند باید و حکم جاری کرد و با یکسری برای آن
 باشد که آن حکم نواند کرد اگر چه در حکم ضرر باشد مضر باشد چنانکه سلطان محمود
 غزنوی حکم کرد که سکنی بر سر میدان غریبن خند آتشه و از آن سکنت سبابت مردم

رم کردند و هر چند بعضی رسانند که انگشت را از سر راه بردارند گفت حکمی که کرده ام از آن
 حکم بر میگردد و خلاف حکم میکنم **ش** امور سلطنت خود را من حیث الاستقلال بیکم می
 سپردند و غافل اخبار خود بدست دیگری ندیدند و بنا عذار است و عانت بسیار دارد و در
 باشد که آن صاحب اختیار بسلطنت نموده و تصرف در به سلطنت کرد و چنانکه در رای
 سلطان محمود بادی کردند و او را از مرتبه سلطنت قلع نموده و ملک سلطنت در احوال
 پس باید که امور سلطنت را من بکار برد و هر چند کسی معتقد که با هر یکی بکار خود مشغول بود
 طبع در مرتبه سلطنت نمایند **ه** از امور سلطنت از هر کس بکن نشود و آنچه پسندید
 باشد در خزانه خاطر نگاه دارد و در وقت ضرورت بکار برد **م** در امور سلطنت
 و سپاه و رعیت بقول و فعل هر کس عمل کند و از وزیر و امرا که در حق شخصی بگوید بشنود
 که بیکت و گاه به بکن در عمل کردن بان تحمل و نامل نماید تا آنکه حقیقت حال مردی بشنود
 و ظاهر هر کرد **ن** باید که سلطنت سلطنتش در دلهای رعیت و سپاه بفرمای بگوید
 که بکس را با بارای خلعت از امور و حکم وی نباشد و از اطاعت و متابعتش عصیان
 نوزند از قیاسات با خبر باید بود چه بسیارند از مردمان که در ظاهر در دینند ولی بکینه
 کاری میکنند که هیچ سکاره آن نواند کرد و از این طایفه غافل نباید بود و این را باید بشناخت
 که خدا و انبیا و نباده از سایر طایفه است **و** آنچه کند بذات خود کند و آنچه که به بکن

و خلق جهان را و الا ان و جلا و لان برادر و عمود و سلسله و بنا برادر و او را بختان آورده باشد ان
 برسانند و علف و سار و سپاه و سپاه را بیک بودند امر کردم شش ماهه برآوردن باشد و در علف
 ایشان را از فرزندان خواه و دهند و امر نمودم علف و ان باشد و بوز باشد بر مال امانی شهری و
 مکی تقدیر است و بپشتان را در میان و لایست قبول دهند و امر را در امیر الامراء
 در سرحد و لایست مقرر دارند و امر نمودم که قسمت و لایست را به نظری نماید که جمع حاصل
 و لایست و محاکم را تقسیم سازند و در بر لایست و آن بر لایست و در و او را بختان آورده
 هر یک از امر اوین باشد بر لایست و اگر از علف خود زیاده باشد و بکوی خود و شریکیت
 نماید و اگر کم باشد بر لایست دیگر برآورد و امر نمودم که امر اوین باشد در تحصیل متوجه است
 از رعیت چیزی زیاده از اصل المال و سادری و قلع و شیلان به طلب ندارند و هر
 ممکنه که بپول به دهند و در بر جوار الملکات تعیین نمایند و جمع و لایست بپوشند و لایست
 رعیت نمایند و خراجی بحال رعیت داده باشد و حاجی گیر و در دظم قندی بر رعایا
 ثواب کرد و آنچه از لایست تحصیل شود در داخل جمع نمایند و در بر دیگر خراج بپوشند
 و بر سپاه قسمت نمایند و بهر امیری که قبول به دهند تا سه سال بحال نگاه دارند و بعد از
 سه سال هر خط نمایند اگر ملک آباد و رعایا راضی باشند بحال خود دارند و اگر بحال
 این باشد انو لایست را بچهار صد ضبط کنند و تا سه سال آنجا گیر دارند علف ندهند و امر

نمودم که مال از رعیت را به هم و ترسیدن نمایند بچوب و شلاق چه حکم حاکمی که
 از چوب و شلاق کمتر باشد انکم سزاوار حکومت باشد و است علف و فرزندان و بنا بر
 امر نمودم که فرزندان اولین که خند جهانگیر است و در بعد می باشد و از ده هزار سوار علف
 و لایست بکند و فرزند سیمین که میران شاه است نه هزار سوار را علف و و لایست بکند و بپوشان
 بعد از استعداد از سه هزار تا هشت هزار سوار را علف و و لایست بکند و دیگر چار هشتاد که بپوشان
 خرابت داشتند فراخ حال است و امارت و ایالت از مرتبه امیر ادلی تا امیر ششم
 و هر یک از مرتبه خود داده و بپوشانند و چون خلاف ظاهر شود خطی طلب کردند
فصل در باب سیاست فرزندان و بنا بر و خرابان و امر او و زاده او نمودم که اگر فرزندان
 یکی مدعی سلطنت شود در کشن و لایست و بی جرات بکنند و اعضایی این زمانه نص ندارند
 لیکن در قبیله بپوشانند و از دعوی خود باز آید تا در ملک خدا نمانند و بنا بر و خرابان
 اگر خلیفت نمایند ایشان را در و بپوشانند و امر که حصار بکنند اگر در وقت کار فغان
 ایشان را از امارت و ایالت معزول گردانند و اگر از ایشان کاری بظهور برسد از ان
 کار فوی در ملک ظاهر شود تا بین امر نمایند و اگر در امور سلطنت بهسبب بکوی گاش
 نمایند داخل و بپوشانند کان سازند و بعد اگر تقصیری در گاشی از ایشان بظهور برسد
 باز ندهند **در باب در که معزولان و معزولان و در داشت** امر نمودم اگر در امور سلطنت

خجاش از اینان ظاهر شد و زوال سلطت اراده عموه باشند کشتن و بستن ایشان
 فحش نمایند و بخت کنند که مدعی و تقریر کنند کان چه کنند اول رستی در است
 کردن و در میان را بر حاکم امتحان بجزیه نمایند چه حاکم آن حقیر را بسیار باشد
 که از روی حسد و طمع امر دوزخ کو بر اعیان استی پاریشه تا کار خود را ساخته گردانند
 و بسیار از سواد کان لطم باشند که دشمنان دولت را تسلی نمایند و دولتمردان جان
 بسیار را بیکه کری و طعاری خراب سازند و بیکو و غدر در صدارت حاکمت تخریب دارند
 چنانکه امیر حسین یکی از دوزخی من در ساخت و در باطلع کرد که امیر ابوبکر بنور و امیر
 جاکو با آنکه بازوی دولت من بودند با من در اندازند و من این معنی را بعزت در بام
 و سخن بیکه و در حق ایشان من میگفتم ناسپندیده می انگاشتم و بخت جمعی از مغروران من
 از روی حسد و نفق و تخان خبر دافع از جانب امیر عباس که از امرای کلان که منبر
 من بود و غلاما بر من رسانید و آتش غضب مرا باده تخان دوزخ برافروختند
 تا آنکه در حالت غضب بجزیهها مکرده امر بقتل دی نموده و در آخر غدر ایشان را در حق امیر
 عباس فحش نمودم و دشمنان کشتن و دوزخی مالی که خزانه دار حاکمت اند که در درایت
 تغلب و تصرف نمایند اگر بمقدار غلوه دی حساب نمایند اگر سه برابر غلوه خود
 گرفته باشند بختش از روی تحصیل نمایند و امر فرمودم که از روی اعتبار بکنند تا آنکه غلظ

بر سلطنت لازم نیاید و تخان ارباب غرض و اشتراک حاکم از در حق و زوال نشوند
 که این طبقه را دشمنان بسیار باشد چه اهل دنیا همه دنیا طلبند اگر دوزخ را عایت این
 کرده خجاست نموده باشند و اگر عایت کنند که بدشمنی بر بندند خجای خان و ذیری
 داشت که ارباب تقریر چندین هزار دست در بر دی نوشته بودند چون آن نوشته را
 بنظر خان در آورند و ذیری را خجای طلب ساخت و از روی عتاب گفت که تو مرا بر فطرتی
 ظاهری که می چه در بر خورند و همین جهان نمون شدی هر چه داشت آورده بختش خان
 کرد عت و اعتبار خود را بخدا داشت و سایر سپاه اگر از حد خود تجاوز نموده بر بزرگانی
 سستی کنند و می را بدست آن مظلوم سپاهند که داد خود را از دی بکشد و کلاش که خدا بان که
 بر رعیت و خوروان و ذیری درستان ظلمی کرده باشند و از خود ظلم و مراثی است سلطنت
 از روی جریه بگیرند و اگر حاکم و داروغه از روی تعدی رعیت را خراب سازند باشد ایشان
 جزا دهند و امر نمودم که بعد از بشت گناه اگر کار جریه بگیرند و بخلای سبب است
 و اگر بخلای سبب است کنند جریه بگیرند و زور را امر نمودم در هر جا که باشد و هر کس که بیاید
 بپارساند و هر کسی که مال کسی را بقتل برده باشد مال آن مظلوم را از ظلم کم کرده
 بجا حبس مال رساند و باقی امور را از دشمنان شستن چشم کرد کردن و گوش دینی بر این
 و شراب خوردن را ناکردن و سایر خلاف شریعت اگر کسی توقع آید در دیوان قاضی

فاضلی اسلام و فاضلی احداث اجلاس هر ده آنچه امر شرعی باشد فاضلی اسلام در آنجا حکم
 نماید و آنچه عرفی باشد از فاضلی احداث تحقیق کرده بعد از آن رساله **فصل در احکام**
نظام است در آن امر کردم که در روز چهار صنف اعتبار نماید **اول** اصناف پنجگانه
دوم عقل و کسایت **سپه** سلوک و معاش **چهارم** بر داری و سلامت **پنجم**
 این چهار صنف بر صنف باشد و بر اقل مرتبه وزارت دانند و وزیر و شری سازند و
 عن امر مملکت **پسپاه** در رعیت وی سپارند انگاه در آنچه جز اعتبار نباشد اعتماد
 و اعتبار را اختیار و اقتدار کامل از زاره و زیری باشد که در پیش فتن معاملات و امور
 ملکی و مالی را از روی بکلی حسن سلوک صورت دهد و از جانی که بناید بگریز و از جانی
 بناید آید نه در دورا و امور و نواهی آنرا پنجگانه اصناف از وی خط هر کرد و فغان در آنجا
 از وی خط هر شود نه هم بکس را از سپاه در رعیت بکلی برود و بی انگیزش نگردد و نشود و اگر
 از کسی بی ویده باشد چنان سلوک نماید که آن شخص از بی خود باز آید و بکشته خود را بکلی
 کند تا بوی وی بگردد نماید و هر وزیر وی که بگوید و بد بشنود و در اندام وی کند و مردیم
 خواهد که بواسطه بی که بوی داشته باشد خراب سازد و بر از وزارت معزول سازند
 و بد و فغان و حاسد آن دکنه در آن و شرارت وزارت ندهند چه آنرا که از وزارت
 از شرارت وزارت ندهند چه آنرا که از وزارت از شرارت و فغان گان مرتب میکرد و همین است

که در آن

که دولت و سلطنت زود روی بر ذال آورد چنانکه سلطان مکت و سلجوقی نظام المملکت وزیر
 خود را که هیچ صفت حسنه آریسته بود معزول ساخت و مغله و شری بکلی آن نصب کرده
 بنام است اعمال و شرارت و بد یعنی وی بنامی سلطنت او روی بایندام آورد و همچنین
 بهند عیسی عقی را که بصفت حسنه و دکنه موصوف بود و وزیر خود یافت بواسطه که از خلیفه
 از خواطر داشت بچنان منافقانی خلیفه را بازی داده و بکاهن خان را ز غیبت نموده بر سر
 خلیفه آورده و بر اگر قرار ساخت در سببه بخیله آنچه رسیده پس وزیر را صاحب اختیار نماید
 که صیقل و کج و دیکت ذات و بیکو کار باشد که صیقل خطا کند و بد اصلمان و فاضلی
 و هر وزیر وی که از راه سلامتی نفس در هستی با مرد وزارت نیام نماید و امور ملکی و مالی
 از راه صواب و دیانت و امانت برداشت کند و بر ارباب عالی برسانند و وزیر وی
 که از شرارت و بد فاضلی معاملات را انجام دهد زود باشد که خبر بگردد از آن سلطان
 برخیزد و وزیر و امانت وزیر وی باشد و در سپاه نرم اگر سپاه نرمی بکار برد و بنایطبان و
 طایعان و دیرا فرو برند و اگر سپاه در پیش نماید از وی بگریزند و بی رجوع بنایطبان
 وزیر و امانت وزیر وی باشد که کارخانه سلطنت را بکس سلوک و فاضلی کی نظام و نظام و بد
 و در امور سلطنت تحمل و بر داری بکار برد معاملات را بدیشتی و نرمی فاضلی و در این قسم
 و وزیر را شریکیت دولت دانند چه دولت و سلطنت بکس و فغان و شکر نایم باشد و آن

هر سه با وزیر و انا صلاح و انجام باید و وزیر جامع الاخلاق و زبیری باشد که بواسطه باقی
 که وی رسد کینه وفاق را در دل خود راه نهد و اگر کینه در دلش باشد از وی بر خیزد باید
 بود که با دشمنان دولت سازگاری نماید و خزانه و لشکر را محفل نماید و وزیر عاقل و زبیری باشد
 که رغبت را بیکدست گیرد و سپاه را بیکدست و از جایگاه نباید گرفت بکسر و دیگانی که نباید
 دادند و خرم و جفا را از دست نهند و بر کسی درستی معاطع نماید و نظر بر عواید امور
 بکند و در هنگام رقیق و شش مصالحت خصم را در مقابل خود به سپند و زبر کاروان کار
 که اندر وزیر باشد که معوری و لایست را و مملکت در غایت رغبت و محبت سپاه
 و وزیر خزانه را در نظر داشته باشد و امور بیک دولت و سلطنت ضرر رساند و در مقام انجمن
 و جهان ساقی باشد و معات سپاه در رعیت را بر وجه خبر و صلاح فصل دهد و وزیر بیکو
 وزیر باشد که اعمال جزیش غالب بر افعال شرعی بود چنین بسامع من رسید که احوال
 و مبدء نظام مملکت مغلوب اعمال جزیش بود و در انوقت که دیر اراده کج کرده یکی از رجال
 گفت چنین عمل جزیری که در دولت نکشاید از تو صادر شده و بشود که سبای خدا از تو
 نفع جزیر بر ابرج است و بعضی من رسید که علی بن یحیی که وزیر اردن از ششید بود
 چون نفع دی بکلی خدایم رسید روزی که اراده ترک وزارت کرد یکی از امراء بن بوی
 نوشت که تراست برادر کا و غلبه لازم امر وزارت باشی و جدائی اجتناب کنی که اندا و

و نفعی که بر بندگان خدا برسانی سر آمد جمیع اعمال خسته نبود و چنین شنیدم از حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و آله سوال کردند که اگر شاه عزت و معوت نیست بد که بام کار اشتغال
 میفرمود بد بختاب فرمودند که خدمت سلاطین اختیار میکردم تا خلق خدا را نفع رسانم و
 ملک پادشاه بکار را با ما سازم از آنچه بود که من وزارت رسیده سالاری الیاس خواجیه
 تعلیم و رفاه را اقبال کرده بودم که اندر بندگان خدا را غایم و داد و مظلوم از ظلم استقام
 و حق بمن که بکن باز رسانم و از مدد کاری خلق خدا در غایت مظلومان بود که الله تعالی مرا بیک
 سلطنت و جهان کشائی رسانید و وزیر باشد که بشود بر دشمنان و کینه داری ملک
 نماید آن وزیر را عزیز و محترم دارند و بر مرا بکش میفرایند و وزیر صاحب السیف و ذو الفهم
 خطاب دهند و هر شمشیر وزیر باشد که برای و تدبیر لشکر را متفرق سازد و در کار کاری
 و خوش سادگی لشکر را متفق گرداند و افواج دشمن و مخالفان را بخود رام کند و کماندن دل
 لغت خود رام باشد هر معنی و مشکلی که پادشاه را پیش آید برای و تدبیر دور و دوری آن مشکلا
 آنان گرداند و اگر بسکی را در امور سلطنت ببرد آن را بر کشت عقل و فکر کش بد چنگ
 در هنگامی که علی بکست چون عربانی مرا در بند انداخت و در خانه بر بکست مقید و مجرور
 ساخت عزیز الدین وزیر که از وزیرای معتبره و اولیایان صداقت بر من بود از ترس و انجمن
 کرده خود را بمن در رسانید و علی بکست را در خواب که چشم او را از من پرست نید آن

و نیز بر تاج پرافت داد تا آنکه بر بزمی مایه‌ی شجاعت و جلالت و نایب است حضرت
 ربه العزیز بر خیزد مردی بضرر شکر کشیده از میان نگاهبانان برآمد و بخت با چشم
 و چنانکه نظم الملک سجوفی بدین صواب و دایمی درست سلطان ملک را از بند
 قصر برانید غاص ساخت پس اینچنین عاقل و زبردست و زبیر سرکش و زبیر خود را از غریز و غم
 دارند و اگر کفار و کرم و در هیچ وجه اعتراض ننهاد و در چشم نشود که آنچه گوید و کند همه از روی
 عقل و کجاست باشد و اگر پادشاه نظم پیشه و مستحکم باشد و وزیر او نیز وفای و کینه باشد
 زود باشد که سلسله امور سلطنت او بر هم خورده شود و چنان کاف و لاف روی باشد
 آورد و **فصل شانزدهم در مرتبه امارت و ایالت** که بصد و سیزده مرد که از جمله نوکران کبیر
 خاص و خاص من بودند امارت بودند و این مردم که با صلاحت و بخت و عقل و
 کجاست و متور و شجاعت و دانا و سخاوت و تدبیر و انصاف و دور بینی و عاقبت
 اندیشی و موصوف بودند و از برای هر یک کوفی را مظهر لایم است نام نهادند و این
 سبب صد و سیزده امیر من صاحبان عقل و هوش و بزم و زرم و صف آرایی و
 لشکر کشی و مردمانی بودند و تجربه من رسیده که لایق امارت و ایالت مردی بودند
 بود که روز جنگ و جدال و شیره شکست و ادون غنیمت را در باید و وقت جنگ دل
 از دست ندهد و با کلمه و افواج را کار فرما به و اگر در صفوف لشکر رفته و ظهور رسد

نواذ برست و امیر الامراء نواذ بود که در بزم و زرم نایب و قائم مقام من باشد
 و بزرگت و مصابت و سطوت نواذ که لشکر را کار فرما به هر کس که مخالفت وی کند نواذ
 که کس باست کند و امر نمودم که از جمله سبب صد و سیزده نفر چهار کس بیکدیگر یکی باشند
 و یک نفر امیر الامراء مقرر باشد که حکم وی در میان و جنگها بر امراء بزرگان و سایر
 سباه جاری باشد و وی در حضور من نایب من باشد و دوازده مرد دیگر که حسب
 غیرت و ناموس بودند و این ترتیب امارت و دوم امیر اول را امارت و دوازده کس
 و دوم و دوازده بان و دوازده کس امیر ستم و همچنین است امیر سیم و چهارم و پنجم بر ستم
 و چهارم و دوازده کس امیر کردم و دوازده هزار امیر همین ترتیب بر شش هزار دوازده
 هزار کس امیر ستم و هر یک از این ترتیب امارت نایبی دیگر مقرر کردم چنانکه امیر اول نایب
 دوم و امیر دوم نایب سیم و همچنین امیر یازدهم را امیر نایب دوازدهم ستم را امیر
 دوازدهم را امیر الامراء کردم و امیر الامراء نایب من شد تا اگر قصه پیش آید قائم مقام
 وی کرد و از جمله سبب صد و سیزده مرد امر نمودم که صد مرد را ادون بپوشی نمایند و صد کس
 روز باشی و صد کس را بین باشی نمایند و امر کردم که در وقت جاز لحاظ امیر الامراء و این
 باشی و روز باشی و ادون باشیان خبر رسانند و کار ادون باشی به روز باشی معزبان
 و همچنین کار روز باشی را به بین باشی محتاج نگردانند و هر یک از امراء که از ادون باشی

کار طلب باشد به وی بفرماید امر نمودم از بهادرانیکه ششبر نمایان زده باشند در
 ششبر اول او را باشی نمایند و در ششبر دوم بوز باشی کنند و در ششبر سوم بهین باشی
 سازند و نمایان او را باشی را در مرتبه اول او را باشی گردانند و امر نمودم که ششبر
 فقط را منظور ندارند که گاه هم ششخ میزند پس بر اصالت و نجات سپاهی هم باید
 کرد بهین باشی چون بصر ششبر فرقی را بکنند امیر اول و امیر اول چون صفت سنگی
 کند امیر دوم سازند و همچنین بر امیری که کار نمایانی کرده فرج سنگی کند از مرتبه وی بالا
 ترقی فرماید و سایر سپاه چون ششبر زنده علف ایش را بفرماید و بر سپاهی که
 در وقت کار در گردانده و بر اثرش نمانند و اگر مضطرب شده و در گردان باشد معذور
 دارند و اگر دایره بر وی غلبه کرده باشد و بر اباولی دهنه و بر سپاهی که ششبر زنده زخم بر
 دارد و بر اجله دهنه و اگر زخم برداشته و در گردان شده باشد و بر انجمن نمایند و زخم
 خوردن و بر اعتبار کنند و اگر روی بیستم رسیده اند غنیمت بری رسیده زخم وی گواه
 حال وی باشد حق سپاه بر اصناف سازد و بر سپاه هر که به جری برسد و بر از علف و
 مرتبه محروم و معزول گردانند و کار سپاه را پرشیده ندارند و مردم سپاهی که حیات
 باقی خود را ببال غانی میفرستند معنی عبده باشند و لایق انعام و ترتیب اگر در اند
 انعام محروم سازند و کارش را پرشیده دارند و بی انصافی کرده باشند و امر نمودم

که هر امیر

که هر امیر و وزیر که حق خدمت بر دولت من ثابت کرده باشد و لشکر را سنگ داده با
 مکی یا محروم کرده باشد یا ششبر زده باشد خدمت او را منظور دارند و حق و بر او انانیت دارند
 سپاه بر حرمت بردارند و بخان این را بپشتند که آنچه بگویند از بچه خواهد بود و این را
 از مصالح کار خانه سلطنت دانند و بعد از این فرزندان ایشان را تمام مقام ایشان کردند
 و امر نمودم که بر سپاهی که از جانب غنیمت گرفتار کرده و بر انگشتند و بخان کرده و اگر در
 قبل کند و اگر سازند و الا از سازند چنانکه من چهار هزار و دویست و چهارم و بر سپاهی
 که از جانب غنیمت ششبر زنده و حق نمک بجای آورد و خواه از روی اختیار و خواه از روی اضطرار
 اگر انجا بر کاه من آورند بروی اعطاء و اعتبار نمایند و عزیز دارند که دغا داری انصاف
 خود کرده و حق نمک بجای آورده چنانکه من بهتر بفرمادم که وی در جنگ امیر حسین
 بمن در بر داشته و ششبر زده نمایان زد و چون از روی اضطرار بمن پناه آورد و بر اتمام
 کردم و مشکلی بود غار در جنگ بیچ بمن مشک کشید و بمن بشک از جنگ بری بفرمادم
 و او هم و خواستم بطرف خود کشم و انگشت عقیده خان را فراموش کرده و لشکر
 آفرینی کرده با من جنگ مراده کرد و هر مرتب یافت و در دیکه از روی اختیار انجا بمن آورد
 و زانو زود باید قدر و مرتبه و بر ابله ساختم و شمول غایت خود کرد و ایندم و چندان بجای
 کردم که آنچه در خاطر داشت خواهرش کرده و برادرش را بر مجلس آفرین کردم و رحمت باد و ششم

چون مرادی برادران و در دولت من کارهای نمایان کرده و بارها منون ساخت و
 در جنگ اندر با چکان بافرایوسف مغایر اتفاق افتاد و قتی که سپاه من مضطرب
 شده بود وی سری از سران لشکر فریاد نام نهاد و در لشکر صد آورد که قریب
 گشته شد و لشکر بر دل و قلب لشکر فریاد بجوم آورده و فرایوسف را بهریت داد
 و من فسخ فرایوسف را بنام وی نهم و بر مرایش افزودم **رنگ زلف کون امراء**
و زو اسبها با تمام امر نمودم که هر امیر که ملکه امیر کرد اندک لشکر را بگشت و به بسته
 چیز اعتبار دهند بطلب و طوق و تقاره و در امیران لقب کنند و سرکب دولت و
 سلطنت دارند و در مجلس گفتش داخل سازند و ولایت سرحد بوی ازانی دارند و امر را
 منع بوی گردانند و هر امیری که نوره را بگشتند و با امیر زاد را بگشتند به بند با خانی منعم
 گردانند و در اصفهان روشش بوازند چنانکه امیران بگویند و برادر من خان بقیع نمودم
 و در بگشت داد بوی زمان و طوق و علم و تقاره و دادم و در بگشت دولت خود خیم
 و وزیر و شیر خود کردم و در گفتش خود داخل گرداندم سرحد ازانی بگشتم و امر را بوی
 منع کرداندم و حاسدان در حق وی سخن گفته که او سر شامرا غارت کرده و اموال
 را اسباب را خود مصرف شده و از این تخان مزاج مرا از وی بخوف ساخت بگویند
 بهرام چنین که با من رسیده بود بخبر برداشته بودم که چون خانان بپسند هزار

رنگ خون غار بر هر برین و شیران لشکر گشیده و وی بهرام چنین را که وزیر و شیر سپه
 سالار و شیران بود بپسند و دست هزار مرد ایرانی را بر وی خانان فرستاد و وی بخت
 خانان برآمد و شبها نوز در قتال و جدال بودند تا آنکه خانان را بگشت داد و حقیقت
 بهر مزخره داشت نزد غنی بی که دست آورده بود بخدمت بهر مزخره حاسدان و خانان
 که در مجلس بهر مزخره سخن داشتند و غازی نموده گفتند که بهرام بسلطنتی کل از میان نگذاشته
 و شمشیر و کلاه و صندل و سوزن و کفن و کلاه و شمشیر و کلاه و شمشیر و کلاه و شمشیر و کلاه
 کار و خدمت بهرام را بپسند داشت و سخن اهل غرض و از فرار است و است و در
 خابین که کار ساخت و از برای وی سحر زمان و طوق و در بگشتند و بهرام را طوق و در
 در بگشتند و بوی کرده و لباس زمان بپسند و امر از سران لشکر را طلب نموده با تمام داد و
 چون مرادان و سر داران و سایر پادشاهان مشاهده نمودند بهر مزخره مطعون داشتند و اما
 خور را از اخص بهر مزخره داشتند با طاق خود بهرام چنین را بدگاه بهر مزخره و سلطنت
 منع نمودند و بهر مزخره بگشتند و سلطنت بگشتند و بگشتند و بگشتند و بگشتند و بگشتند
 بگشتند و بگشتند و بگشتند و بگشتند و بگشتند و بگشتند و بگشتند و بگشتند
 و او سر از روی خان غنیمت نموده بود همه را جمع آورده و امیران بگویند و بگویند و بگویند
 و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند و بگویند

جنگ خود را نگاه دارد و فوج متقابل خود بکشد در مرتبه شش هفتازند چنانکه تا بان سوار
 خود را در جنگ نقش خان بعد از رسانیده و علم در آن گران ساخت و در خفا برداشت چون
 و حاکمان دی خواستند که در برابر پوشتند و از انصاف من کجده که از کار وی چشم
 پنهانم بوی امارت دادم و در جهت کردم و علم بوی ارزانی داشتیم و امر نمودم که چون
 یکی از آن پاشیان و بوز پاشیان و بین پاشیان فوج کشی نمایند و در جلدی او را بشکند
 حکومت شهری برهند و در جلدی بوز پاشی و حکومت ممکن ارزانی دارند چنانکه
 برلاس سوار که بوز پاشی در جنگ نقش لعینم رو بردند فوج غنیمت داشتند و او و ملک
 حصارش و بان را بهی مترور داشتیم و امر نمودم که چون بین پاشی فوج غنیمت داشتند
 و در برابر والی ملک کردارند چنانکه محاذ از او در جنگ کند و جماعت سپاه بر شاز
 که بران او غلظت داشت و او و برابر والی ملک شد و کولات کرد و آمدیم و امر نمودم
 که هر یک از امرا که ممکن را دستور کردند و از تصرف غنیمت بر آورند آن ملک را
 ناسه سال با تمام دی مترور کردند و امر کردم سوار که بشیر زند کلاه با اونا غو
 موضع و کمر بشیر را سب جلدی بوی ارزانی دارند و مرتبه او را پاشی اعتبار دهند
 تا آنکه بشیر دوم و سیم بین پاشی و بوز پاشی برسد **نزدیک** **طای** **علم** امر نمودم که هر یک
 از امرای دوازده گانه که حکم و نظاره بر پوشتند و با امیر الامرا علم و نظاره و فرمان و طوع و

و هر طوع ارزانی دارند و بین پاشی را طوعی و بغیری برهند و بوز پاشی و او را پاشی را
 طبل برهند و با امرای او بقیای بر غوی ارزانی دارند و بچهار یکدیگر پسلی هر یک را نظاره و
 هر طوع و بر غوی برهند و هر یک از امرا که فوج کشی نمایند با یکی را دستور نمایند اگر بهر
 اول باشد امیر دوم سوارند و اگر مرتبه دوم باشد سیم رسانند و اگر امیر سیم باشد مرتبه
 چهارم رسانند و همچنین تا بوز دهم و اگر امیر یازدهم امیر دوازدهم رسانند و علم و
 طوق و نظاره دهند چنانکه با امیر اول که طوع و با امیر دوم و سیم و چهارم و چهار طوع و
 نظاره دهند تا آنکه حوز را مرتبه فرمان طمان طوع و هر طوع رسانند **نزدیک** **طای**
در انجام سپاه امر نمودم که سوار سپاه در برابر آنها حیدر نظر بکنند و در آن و هر یک بفرستند
 و کانی در کشش و بشیری دارند و در فشی و حال دوزی و بر خیزند و در سوزن و بکت هم
 پشت بکند و بهادر هر یک بفرستند و در آن و هر یک بفرستی و خودی و بشیری و
 کشش و کانی و پاشیان خود را مواش نزدیک هم رسانند و او را پاشیان هر یک
 خیمه دوزی و بشیری و کشش و کانی و پنج سراب با خود داشته باشد و در پاشیان
 هر یک خیمه دوزی و سراب و سب از بشیر و کشش و کانی و کز و کاد کشن و در نزد و کز
 سفید بردارند و بین پاشیان هر یک خیمه و سب و سب و سلاح از زده و جوشن و خود
 و نیزه و بشیر و کشش و نیزه هر چه تواند بردارند و امیر اول خیمه و اوانی و بکشتند

بردارند و از اسلحه فراخور امارت خود اقتدار بردارند که تواند بدگران جسم مدوینند
و همچنین اسیر دوم و سیم و چهارم نام امیر الامر از خوار مریدان خود را از خیر و اطمینان
سپاهان و سپاهان سرانجام نمایند و امیر اول بکشد ده سب و اسیر دوم بکشد ده سب
و امیر سیم بکشد ده سب و امیر چهارم بکشد ده سب نام امیر الامر که از سب بکشد سب
کمتر چهاره بکشد و بدکان هر یک ششتری و گمان بدتر دست بردارند و آنچه دانسته کمتر
بردارند و در وقت جنگ کمتر از آنکه نزدیک باشند با ایشان نباشند **نزدک باشد** **مجلس**
مجلس نهم و دهم امر فرمودم که در مجلس نهم سب سپاهان و امرا و جن پشیمان و بوز
پشیمان و اوان پشیمان و بکلاه موزه و سر سوزده جامه و کمر پان و در بکده و شمشیر
بدینانجا حاضر باشند و در آرزو بر رفق می شمشیر بردارند و باریق و سلاح در پهن
و بپوش پیش و بدینانجا در کشیک حاضر باشند و چون رتبه است هزار گس
از ایشان در پیش حاضر باشند و بر سر هر صد قلعی برز بانشی مقرر نمایند و بوقی دلی
دهند و امر نمودم که در معارک مردم هر یک از امرا و دوازده گانه و بن پشیمان و اوان
پشیمان و در لشکر و بدینانجا دوازده هزار سلاح و در کشیک و بکوه و در بالی خانهای
خود آماده و حاضر باشند و این دوازده هزار سوار چهار فرج سب حقه فوجی در بر انصار
و فوجی در بر انصار و فوجی در پیش سده و فوجی در عقب یقین نمایند و بوقی تربیت

مختار بیفرستگت از اردو برآمده باشند و هر یک از اقراج چهار گانه جزاولی از برای
خود و از دوازده جزاولی و از لرا یقین نموده سر رشته احتیاط و بهوشیاری از دست نماند
خبر رسانند و امر نمودم که طرف از اطراف لشکر که توانی مقرر داشته و هر است
و نگاهبانی اردو بدینان متعلق باشد و رسوم از امانی باز را بکشد باشند اگر چه خبری
از اهل اردو در روز و شب آن جواب گویند و امر نمودم که چهار فرج و فوجی ضبط در آورده
و اگر کسی را مقتول و مجروح باشند از عهده برانید و اگر مال کسی بزدی رود جواب
و امر نمودم سیم حقه لشکر در خدمت نگاه داشته سر جدا مقرر باشد و دو حقه در خدمت
رکاب خاص حاضر باشند **نزدک در خدمت** و از امر نمودم که چهار روز بر در ایوانخانه
و در ایوانخانه مقرر باشند **اول** و در جنگی در غایت این و در بر مهمات و معاملات
ملک و احوال و غایت و حاصل و حاصل و افاضل و لایات و داخل و خارج و آبادی
و معمری و خلق ملک را بعضی رسانند **دوم** و در بر سپاه که علقه سالان و خواهر پشیمان
بعضی رسانند و از احوال ایشان آگاه باشند که در ایشان نشوند و بعضی احوال سایر پشیمان
سوم و در بر سپاه و احوالی که امرا و غایبی و غنی و فزاری و در کوه و باج اموال آیندگان و
روندگان و موشی و مرغی و بکوه و غایت جزا که آیند اخل جمع آید ضبط نموده بطریق
نگاه دارد و آنچه اموال غایب و اموات باشد بر ایشان ایشان رسانند **چهارم** و در بر کارخانه

این سلسله است که از داخل و خارج جمع و خرج خزانه و دواب آگاه باشد و امر نمود که سیر و برید
بر سر حد و مملکت خالصه تعیین نمایند که سر رشته معاملات مالی و ولایت نگا دارند
و این جهت و نیز تابع و چون یکی باشند که معاملات و موصات مالی را با اتفاق و چون یکی باشند
و او به بعضی رسانیده و امر نمود که عرض یکی مقرر باشد که عرض احوال سپاه و رشیت
و داد و خوان و خرابی و محوری ملک و آنچه از اموال فیصل باید و با تمام رسد بعضی رسد
باشند و امر نمود که صدر الصدور در سر غالی مصادات و در باب نظایف داد و فای بعضی
رسانیده باشد و فاضلی سلام امر شرعی و فاضلی احداث امور عمرانی را معروض دارند
و امر نمود که در محفل خاص امور ملکی و بند و بست مملکت و تغییر و تبدیل و تعیین سپاه
و امر و دست و دست و تدابیر است بعضی رسانند و امر نمود که مخفی محرم که صاحب سر و توفیق
بود حاضر که قسم رستی و مخفیات و مستورات را میگویند باشد و امر نمود که مجلس نشینان
تعیین نمایند که نوبت بنوبت در دیوان مجلس حاضر باشند و آنچه از موصات و معاملات
فیصل باید و مشخص شود و صورت واقع را در نشسته نگا دارد و آنچه بعضی رسد من حکم کنم
و آنچه در مجلس مذکور شود از امور ملکی و عمرانی پس را بنده آورده داخل و تابع معین نماید و امر نمود
که بهر کارخانه از کارخانه های سلطنت نرسیده تعیین نمایند که در معاملات و داخل و
مخارج بر سر را بنده باشد **و چون امرای اوسات و ثقات و ثقات و ثقات** و امر نمود که

که امیر هر اوس و ثقاتی در بنجام باقی اند هر خراگانی یکبار و از دو الی اربع یکبار و از هر خرا
یکبار و مقرر کردند که سفر بهر آنکه بخواهد و علوفه خود هر سر زینتی که در آن اقامت داشته باشد
در وجه علوفه ایشان مقرر باشد و با امرا و اوسات بر غرضی و سپیدی بدینند و این فرمود
الوسات و ثقات خود سوار در سبقتی حاضر آورند و امر نمود که از جمله جمعی از اعیان
بجایه ضبط و رانده و از رده اعیان را متعنا نمایند که از جمله کوکران خاصه باشد بر لباس نخل
از غنای خان جلایر توکل و دلدی مغول سلطه امرای قیاق الارث نامدار و از اوس
بر لاجپا کر که امیر الامراست ختم و امیر خدا و او که بوی مملکت بخش از ازانی و ششم و امیر
و امیر اکو تیمور و سلیمان شاه که با ایشان سرحد مملکت از ازانی و ششم و صد نفر و دیگر
از اوس بر لباس چمن با شمشیر ختم و امیر جلایر الدین بر لباس را امیر و ششم گردانیدم و امیر
از بعد از امیر ششم گردانیدم و از اوس بر خان نامدار را امیر ششم و ششم و ششم و ششم
ایشان را بوزیر بشی نمودم و از اوس و از غنای شش خواجده را امیر ششم گردم و ششم و ششم و ششم
داون پوشی گردم و از اوس توکل و شش بنو بزی را امارت و اوم و از اوس و دلدی را امان
بهادر و بان بهادر را امارت و اوم و از اوس مغول تیمور خواجده را امیر ششم و ششم و ششم
رسانیدم و از اوس سلطه و چلی بهادر را امارت و اوم و از اوس قیاق امیر ساری توغرا
امیر ششم و اوس ارات امیر موبد را که خا هرمن در حباله زو حیت و بی نو و امیر الامرا ششم

و ساجی بنادر امیر گردانند و از آنکس تا که بکشت خواران دست کردم هست بهشت
 او باقی دیگر که نفع رسیده بود این را امیر اوس صاحب که در وقت بیانی در چهار طایفه
 شدند و سواقی نزدیک سواران خود را حاضر سازد **مکان سکوت و ذکر و دعا** تا که بکشت
 برانند که آنچه وی از نوکر خود چشم دارد و صاحب وی همان چشم داشت را از وی دارد
 خود را در خدمت صاحب معاف سازد و بداند که اگر صاحبش اول بر سر غایت بود و آخر
 بی غایت شده تقصیر وی نقصان بر خود نهد بر صاحب خود بکشت که صاحب اخلاص
 و زود با خلاص کار کند و هر نوکری که بی اخلاص دیکته دارد باشد از اثر بی اخلاصی کینه وی
 این بکشت بر وی رود و لیکن دولت لغت نوکر با خلاص روز بروز زیاد باشد
 و راجع الاغواق نوکری باشد که از اعراض و اعتراض صاحب بکینه و زود تقصیر
 که از صاحبش بر قیام آید از آنچه بگوید آن نوکر لابی تربیت باشد و نوکری که نظرش در
 لغت و خدمت باشد این در کار هستی کند نوکری که حق خدمت و نامش کند و در وقت کار
 دیگر در آن شود و بگوید و بداند نوکری که در وقت کار در آن شود و کار امروز را
 بفرود حواله نماید چنانکه بولا و تجر افغان بمن کردند و مرا بر سر کار گذارده نام انیس
 نوکران را بنام بر این نماید و در کار سپرد و سلطان دست که هر قیام نوکر را بکشت
 دهند و زود بی عزت نشود و بداند که خود را خندانند و هر کس داشته و ساخت باشد نوکر

کنند اگر اجابا بهرست کنند و در عیش و سرافرازه طوفانی نماید و آن نوکر را با اخلاص
 و اعتقاد وی حواله سازد که اگر کینه و لغت و زود با خلاص بکشت بر وی روی خواهد داد و هر
 نوکری که با خیار جدا شود چون بر اجبت کند و بر احترام دارد که از صفاتی خود پنهان شده است
 نماید و امر نمودم که هر نوکری که در جانب غنیم شمشیر از نیام بر آورده و بر انگشت حلال باشد
 اگر چنین مردی بدست افتد یا از طرف غنیم نماید شده باید و ملازمت اختیار کند
 و بر اعزیز دارند بر هم انش میفرمایند و بداند و انداخته چنانکه مشکلی بود و جدا نه خودی
 و امیر ارباب پیشتر از سوار و کنایه راجع بمن رو برداشته و بکشت کردند بعد از آن
 لغت و رفاهان نماید کشته بمن پناه آورده اند این ترا عزت داده و احترام کردم و ملازمت صحاب
 شادمان و اند جان گشتن از بدینان و اوم و امر نمودم که نوکری که در نزد غنیم معتبر باشد
 و در این وقت بکشت و کار را رسد و منی با دشمن صاحب خود بکینه و حق بکشت و صیاحی
 نوکری و لغت را فراموش کند و دشمن صاحب خود خواهد که بر صاحب خود غلبه کرده باشد
 قسم شخصی را در خدمت راه ندانند و زود کار برایشان را در کار خواهد نهاد و هر نوکری که در وقت
 از صاحب خود جدا گشته بپارست آید اعتقاد داشته باشد اما اگر بعد از خدمت بپارست
 و نداداری نظر هر نوکر نگارند اگر در خدمت کار در پیش آمده ملازمت اختیار کند و بر
 کرامی دارند اگر در نری و نوکری از روی مدبر داری با دشمن را بطلان شانی درست سازد و در

لباس خواهد که کار صاحب خود از دست بردارد و در میان دوستان و چاکران باید
 داشت و لیکن نوکری که با دشمن بسازد و با صاحب خود عاف و در زد و بخت نوکری را بدین
 از غانی دارند و اگر نوکری بشیر زند و غنیمت داشت و بدین ارباب غرض از حق و بی شکر
 و کار و برادر بسازد و خاند و بکشد کار و برادر بدین در مرتبه پیش بفرستد تا نوکری را
 رغبت جان فشانی ببرد و هر فوجی و هر امیری که روی از راه مراغت و مراغت برکند
 غنیمت خون در این ترا در بدست آوردند چنانکه سرداران لشکر کشی ازین روگردان
 با سر حاجی برداس بر نشسته بودند من بعد بر این اعتماد کردم و هر نوکری که حکم کنی
 کرد ایندم روی از روی بر خانی غنیمت سرش نموده ملک را بدین بدید و برادر قبیله
 حیات بردارد و نوکری را برادر است از چند جنبه مرید گردانند و هر امیری که در وقت
 شکست قدم اخلاص در میدان مصاف استوار گذارد و طرفین مراغت و مراغت بیکدیگر
 آورد و برادر بزرگوار را در شمار و چنانکه وقتی که لشکر کشی ازین روگردان شدند بغیر از امیر
 چاکری بر لباس چاکری از نزد من ماند و همراهی نکرد و من امیر چاکری را برادر عزیز دانستم
 سرکب دولت خود کرد ایندم و امیراه مراست ختم ملک فتح و حصار را بوی از دانی دشمن
نوکری سوار و صاحب دوست و دشمن نوکری که ملک توان سخن ساختم و در میان چاکر
 بر سر بر سلطنت جوس نامیم بدوست و دشمن کمال نوکری کردم امرای بدین و امیرای

قمریات از ترک و ناچکست که بمن و بیبا کرده و جلیبا اکنون درین سبب شکست بدید و اگر در
 ناپسندیده خود متوجه میگردند چون بمن النجا آوردند چندان احسان کردم که شرمند و چنان
 و غایت من شدند و هر کس که رنج میبرد بودم با حسان و انعام بمنانی و بخش وی کردم
 و برانست لایق این ترا و بجز کردم لیکن بر امیرای سلسله در جبهه تقریب کردم که کابل است
 چنانکه زاک با دست و خانی برداشته بودند و بوی عهد و دوستی و همان اخلاص بر بسند
 چون خبر جوس من بر پشت لباس اینان رسید نفوذ عهد کردند و بیکدیگر خوش آمدن
 قبل رسانیدند و کابری که در مقام شکست من برآمده برین حد فرزند انقدر با اینان
 مروت و احسان کردم که شرمند و احسان شدند و غرق غرق خیالت شد و دوستان
 چون بمن النجا آوردند چون همیشه برضای من کار کردند این ترا سرکب دولت
 در عطای مال و اسباب مصاف بفرستادم و بجز من رسید که دست صادق است که
 از دوست نرنگد و دشمن دشمن دوست باشد اگر کار افتد و در دادن جان مصاف بفرستد
 چنانکه بعضی امیرای من ناچاران همراهی من کردند و دشمن در هیچ چیز از اینان مصاف بفرستادم
 بجز بر من رسید که دشمن غافل سبزه است از دوست جا بیل باشد چنانکه امیر حسن بنیره
 امیر قرقر و دوست جا بیل من بود و آنچه در دوستی من کردند هیچ دشمن در دشمنی نکرد امیر خدا
 من گفت که دشمن را چون ملل و جا بهر کار دار و چون سبب خانی روی چنانش بر سبب این

که اثری از وی نماند و نیز گفت که چون دلمتی بنام آرد و زانو زدی بر وی رحم کن و مرگت نما
چنانکه من تو قتلش خان کردم چون پس بنام آرد و مرگت کردم اگر دشمن مرگت در خان
دیده و بگریه زده و برادر و کاکا را بسیار دوست آفت که از دوست رنجید و اگر بخت
خدا بر من باشد **نزدیک اجلاس اردن** امر نمودم که فرزندان و بنابر و خویشان بموافقت
خود و از داری صف زده برادر سلطنت بنشینند و سادات و قضات و علمای و فضلا و
مشایخ و اکابر و اشراف بر طرف دست راست جلوس نمایند و امیرالامرا و دیگر بزرگان
نومنان و امیران و سرداران الواس و نوامات و ثقات و همین پشیمان و بزرگان
و اوان باشند بر موافقت خود طرف دست چپ جلوس نمایند و برای دیوان یکی
دور از داری صف بل کشت جای نشین مقرر دارند و کلا تران و کلاه باین مملکت در غضب
دور از داری صف زده نشین باشند و بهاران که خطاب به پادشاهی باشد پشیمان جوانان بیشتر
نشین در غضب بر سلطنت طرف دست راست بنشینند و قزاقی یکسان بر طرف دست
چپ غضب کشت حکم نشین کردم و امیر هر اول را در پیش روی اوان و دوم و محرم
سپاه و در هر یک از پیش کشت سپاه باشند و او خواه در چپ و راست باشند و سایر
سپاه و چشم بر ارباب خود صف زده ایستاده باشند و حاجی خود را نگاه دارند و امر
نمودم که چهار امیر زنک دست راست و چپ و پیش این مجلس را زنک دهند و حکم کردم

که چون

که چون مجلس بزرگ در آن روز بزرگترین شش و هزاران در مجلس عام ششمان بکشد و هزار
طبق در مجلس خاص حاضر آوردند از آنجا طبق با اوس امرا و سایر سرداران نام بنام بشدند
نزدیک ملک کبری در ملک که جوهر و علم و فن بسیار شود و سلاطین رست که به وقت عدالت
عزیزت وضع در رفع فن و علم کنند و با ملک زنکار آورد و حق تعالی بهین جنت ملک با
از علم کبر و عدالت بسیار و چنانکه من ولایت دار و انصار از دست علم او گرفته به وقت
عدالت از نوع مردم و در هر یکی که شرف و ضعف باشد و بزرگ کرده ای خدا را عزیز دارند
و به ای خاص خدا را آرزو کرده اند و سلطان ملک کبری رست جنت رواج شریف و این
محمد صلی الله علیه و آله کرده بر ملک در آید که رسول خدا برانامه خواهد نمود چنانکه من
دار ملک هند و ستان از سلطان محمود بنبره فرزند شاه و نور خان و سایر ملوک
نمودم و درین و شرف رواج دادم و چنانچه من آن و بار را خراب ساختم و هر مملکتی که
مستوفان و ساکنان آن مملکت را حکم دانی خود در آزار باشند و دلهای الهی انبار را
از دانی منصرف میکرد و ملک ستان که ملک بچشم تصرف را آورد و خود نوع من
ببار ملک خراسان غلبت الدین آمده ملک خراسان را با خراسان و دین شکست کرد
و در هر مملکتی که خود را به بسیار شود و اهل اند با راز سپاه و رعیت بطرف منصرف شوند
نزدیک ملک زنک رسیده باشد همان شاز است که بر ملک زنکار آورد و چنانکه

و استند اعیان کفار و فجار و ظلمه و فساد و غلبه کفری و غلبه برتری و با خود مکنونی که کمال
 و فاعلان و فاعلان هر چند ظلم و فسق و فجور پیش میکند لغت ایشان را باید دانست سبب
 این است که تا به نظر بر غایت منم حقیقی کرده از ظلم و فسق باز آید و شکر لغت بجای آورد
 و چون از ادای شکر آتش فاعل نشود و بر کار و سبب آن بازگشت نمایند و لغت خدا و دل
 خدا را فراموش کنند و در آخر بعضی و غلبه برتری گرفتار گردند چون برین بمن نوشت
 که حکمت خدا را از حکمت ایشان و بکاران و کاران و فاعلان و فاعلان و فاعلان و
 فاعلان بر آوردم در دفع و دفع ایشان که هست برین **شک** **لغت** **کبری** هر یک را بفرستادم
 عزیزان مکرر عزیز و هشتم و سادست و علی و فضل و مشایخ را تعظیم و احترام نمودم سبب
 حال و وظیفه و مراد است ایشان مقدر استم و کلا شرا را است را بفرستادم و خود و خود را
 و اطفال را بجای فرزندان دانستم سپاه الملک را بدرگاه خود راه و ادم در غایت استمال
 گردانیدم و همه را در میان امید و بیم نگاه داشتیم بر بختان هر یکی یکی کردم و بجان و شکر
 و به نقصان از ملک اخراج نمودم و ادائی و دارا را در مرتبه ایشان نگاه داشتیم که قدم از حد
 خود فراتر نرود و اگر بر اعیان و اشراف را مرتبه عالی را بخواهم و ادم و ارباب عدالت در
 هر یک مضروب و هشتم و طریق ظلم و ستم را میسر آوردم و حکم هر یک را مستخرج کردم و بجان
 ادم و بر اعیان را آورده و مطیع و متقا و خود گردانیدم و هر که بمن از بنامه و دیگران را دردی

گرفتارم

گرفتار کردم و حکم عادل فاعل عالم را برایشان تعیین نمودم و امر کردم که در زمان قطع
 الطریق هر یک را پادشاه رسانیدم و مفضلان را سوار و بدلقا را از ملک اخراج نمایند
 و هر زکات را از در شهر و ملک اخراج نمایند و مکرر از مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر
 که بجا بماند رعیت و سپاه باشد و آنچه از هر یک از مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر
 را چند ضابطان تعیین کنند که عاریس و پاسبان را سپاه بود و اموال و سبب و استند
 سران و بنجار و سافرن منزل بفرستادم و اگر فوجی و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر
 جواب آن را بفرستادم و امر نمودم که حکایت لغت و بختان را با سبب غرض و به کربان و به
 و خود را و بنجلان بکشت شمار بر هیچ فردی از افراد و سران و سران و سران و سران و سران و سران
 گفتند بعد از نبوت که از احداث از بعد جریست مرا فوجی که از جرم بگیرند و امر نمودم
 که هر شاهی رعیت برادر منزل کنند و چهار پادشاه و الاغ را بکلیه و امر نمودم از هیچ امر
 رعایای هر یک را در سلوک و معاش خدا اعتدال نگاه دارند و امر نمودم که خدا باین هر یک را
 و وظیفه مقرر کردند تا رسیدم که خدا بی برافند **شک** **خبر** **داری** **که** **ای** **از** **حال** **لغت** **ملک**
 و عدم سپاه امر نمودم که سرحدی و دلاخی و شهری و کنگری خبر دوی تعیین نمایند که از اعیان
 و افعال حکام در رعیت و سپاه و شکر بکشد و مداخل و مداخل و مداخل و مداخل و مداخل و مداخل
 مردم بخانه و قوا و اهل هر ملک و سلاطین و پاسبان و اعیان و افعال ایشان و جماعت

مردم از جزایر و غیر حاصل زمین وقت نمایند و در دشت و درستانی و آتش برین مقدار باشد
 و بخت نزار است و مخابر شایخ ایران و توران نام بنام نزار است معین دارند و امر نمود
 هر ممکنی که میسر کرد و که بدین مکر جمع کرده و بطرف بوسه مقرر دارند و ایشان را قضا کنند که
 دیگر که از طرف سازند و اگر بعد از قضا گدای کنند این را بیاید و بعد از آن
 سر دهنند تا که کم شود **و در آن فصل** و در آن فصل و در آن فصل و در آن فصل
 حراست مملکت امر نمودم که مال و خراج از رعیت بکمرند و بکمرند که موجب خرابی و در برانی
 مملکت نبود که خرابی رعیت موجب کی خزان است و کی خزان باعث فقر است و فقر باعث
 موجب احتیال مملکت است و امر نمودم هر ممکنی را که میسر کرد از حوادث در این
 دهان در آن به حاصل و حاصل مملکت را حفظ نمایند اگر رعایا بر جمع قدیم راضی باشند بر رضای
 ایشان عمل نمایند و الا موافق بزرگ جمع برینند و امر نمودم موافق خراج حاصل زراعت
 بکمرند و جمع بر حاصل زمین برینند چنانچه اول اراضی مزروع رعیت را که بابت کار بر چشیده
 و نمر در دهانه زراعت کرده باشند آن آبها دوام و استمرار داشته باشد ضبط نمایند
 و اگر رعایا با اراضی مزروع در مضیقه بقدری راضی باشند آنچه خواسته را کار را موافق
 نرخ وقت بقدری بر رعیت قرار دهند و موافق نرخ بسیار برینند و اگر رعیت
 بکامل رغبت سرورده راضی مضبوط را اول و دوم و سیم جریب نمایند اول را سه فرس

و چهارم سیم را پنجم و در جمع برینند و نصف را کنند و نصف را جریب کنند و پنجم جمع شود
 کمال بکمرند و اگر رعیت با وجود این سیم بدان مال راضی نشوند خردار کنند و پنجم مال نفرد
 و خردار جزا دو شغال و نیم نرغ نمایند و ساری عد بران اضاف نمایند و دیگر هیچ اسم
 در سیم از رعیت جز دو نیاری مطابق نمایند و باقی زراعت حرفت و ربع در نستان و نستان
 رعیت را و در ارضی که بابت بدان مزروع شده باشد جریب نمایند و آنچه بجز بر در آن نیست
 و ربع عمل نمایند و در شمار و محرفه و سایر جهات بدان و مواضع و پنجم و نصف جزا در آن
 موافق دستور العمل قدیم بعمل آورند و اگر رعیت راضی نشوند به است بر عمل نمایند و امر
 نمودم که پیش از رسیدن محمول بر رعیت مال و جهات المطلق نمایند و اگر تحصیل در زمین
 محتاج شود بکلیه سخن مال بکمرند بجز در همان و مشلاق رسانند و اگر رعیت با بریند و پنجم
 سفید گردانند و امر نمودم که هر کس محرفی آباد کند و با کار برنی احداث نماید یا غنی ساز
 کند یا موضع و برانی را از نو آباد کند در سال اول چیزی بکمرند و در سال دوم پنجم رعیت
 بر رضای خود بهد بکمرند و در سال سیم موافق بزرگ مال بکمرند و امر نمودم که اگر در آب
 و گلزاران برزده رعیت بقدری نمایند و موجب خرابی دره رعیت باشد مقدار دره
 رعیت رسیده باشد از او باب و گلزار گرفته باشند برسانند که کمال خود باز نمایند
 و مواضع خراب که صاحب ندانند باشد در خانه معموره نمایند و اگر صاحب داشته باشد

اگر برین باشد مصالح الاغلاک نوی دهند که موضع خود را آباد سازند و امر نمودم که در هر
 خراب کاری برین جاری سازند و چنانچه خراب را عمارت نمایند و برین راهها رود
 خانه ها بنا کنند و در راهها بقدریکمترال بر باطنی تعمیر نمایند و راهداران و صاحبان
 در راهها سفر دارند و در هر راه باطنی جمعی را موقوف سازند که راهداران و نگهبانی باشند
 متعلق باشد و مالی که از اهل رعیت و غفلت در راهها بنزدی برود و راهداران از غفلت
 آن برآیند و امر نمودم که در هر شهری و بلد و محلی و در هر راه و خانه های بنا کنند و نگهبانی
 بکنند و راهداران و در راههای بیکه موقوفان سفر دارند و طبعی را موقوف سازند و در
 انشاء موقوف دارند و در هر شهری و در هر راه و در هر بلد و در هر محلی بیکه موقوف
 مقرر دارند و امر نمودم که هر ملکی سه وزیر تعیین نمایند **اول** برای رعیت **دوم** برای رعیت
 تحصیل شود و اصلاحت از آنجا دارد و وزیر **سوم** از برای سپاه که بسا بهمان چه سپاه
 و چه طبع دارند و وزیر **چهارم** از برای ضبط اموال غاصب و آئینده و درنده و حاصل مایه
 و هواری و ضبط اموال مجانی و موارث و انعام پس خوارات قاضی و شیخ الاسلام جمع سازند
 و امر نمودم که اموال اموات را باورث رسانند و اگر دارث نباشد در ابواب بیکه موقوف
 نمایند و بیکه موقوف بفرستند **نزدیک جانت و جدال و آید و برآمد و صغیر که نصف آرائی و فوج**
سختی امر نمودم که اگر غنیمت از دوازده هزار سوارم باشد در آنجنگ امیرالامرا سوارم باشد

دوازده هزار سوار از او عاق و فرمانات بر وی همراه نمایند و از زمین باشی و اودن بکشی
 و بوز باشی هم همراه گردانند و دست بیکه بکشی بکشی بکشی بکشی بکشی بکشی بکشی
 بمن فرستند و امر نمودم که این دوازده هزار سوار فوج عرب سازند برین ترتیب ذیل
 یکفوج و برانها سه فوج و برانها سه فوج و برانها یکفوج و فزائل یکفوج و فوج برانها
 شش باشد بر هر دلی و فزادلی و شفا دلی و هفت فوج برانها و غنیمت سه فوج برانها چار
 شفا دلی و امر نمودم که امیرالامرا و در زمین جنگ گاه چهار جز را بجا دارد و ملاحظه نماید **اول**
 آن برین سرزمین **اول** زمین که سپاه را بجا دارد **دوم** که بر غنیمت مشرف و آفتاب در باشد
 تا مشاع آفتاب چشم سپاه را خیره نکند **سوم** من دی جنگ گاه گشته و در باشد و امر
 نمودم که پیش از جنگ بکوز نصف آرائی نمایند **نزدیک و فوج** امر نمودم که قدم پیش گذارند و سلی
 که مشرف باشد سر سپاهان خود را از پشت بگردانند و بکعبه در است بل نمایند و امر نمودم
 که چون نظر سپاه بر افواج غنیمت افتد با دانه بیکه بکشد شود و اگر عارض لشکر چند که سوار
 خطا کند آن عارض دیگر را بجای دی کشند و برین فسخ که من بوی سپاه ام باورث
 و سپاه نمودار کند و امر نمودم که سوار مشکری باطنی عارض کی دلبازی لشکر غنیمت را
 ملاحظه نمایند و سواران طرف غنیمت را و طرف خود را ملاحظه بکنند و یکی دلبازی عاق
 و دیگران کنند و سپاه برانها و در آنجا ملاحظه آورند و غنیمت را بکنند که با سبکی در سبکی

بجنگ اری آید با با خط سب دره من جکت غنیمت و بخاطر آوردن بکرنه نکران آوردند با فوج
 فوج متغای یکدیگر حمل می آوردند و به جبهه که در هنگام حمله حوز را بغنیم میرسانند و بیکدیگر
 و باز حمله آورد و با همان حمل اول گفتا کنند اگر چنین باشد سپاه راست که صدر در جنت
 ایشان را بر دارد و صبر نماید که نتایج جنت دامن فرودم که غنیمت بجنگ مصادرت نماید بر روی
 بکرنه دامن فرودم که چون غنیمت میدان در آید سردار انظار در فرمایش کار فرودان افواج
 باشد چه کار سردار برین است که افواج را کار فرود و سردار است که در وقت کار اول خود را در
 دارد و دست را کم کند و هر فوجی بر تالاسی از سب و فاکیر و از تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
 و هر فوجی را وقت کار فرود و سردار است که فوج را در حوزا بکند و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
 غنیمت خود را دست و پا و سردار سینه و غنیمت بجنگ آید و امید است که چون بغنیم سینه
 افتد و غنیمت بر فوج غنیمت برسد البته در ضرب ستم شکست یابد و سردار است که اول فوج
 بر اول را بغنیم براند و هر اول بر افغان متغای ان بعد و دست از عقب بر اول بر افغان
 و هر اول بر افغان براند تا آنکه سر ضرب بر افواج غنیمت آید اگر در وقت بر اولان زبونی نشاند
 فوج اول بر افغان را براند و از عقب دی فوج دوم بر افغان را براند اگر فسخ شود فوج دوم
 بر افغان را براند و متغای دی فوج اول بر افغان را براند و خبر من و دست و منظر را باست
 من باشد و تکیه بر غنیمت است آنگاه کرده سردار خود بجنگ آید و در هر که حاضر دارند و من

الله تعالی چون است ضرب بر غنیمت و انفع شد در ضرب ستم غنیمت شکست خورد و فوج درونی شود
 و سردار است که بر صحنی کند و لشکر را کار فرود و بعد از آنکه کاری بوی رسد تا زمانه حوز را
 بکشنند چه که شده اند سردار به نایب و موجب جری غنیمت بر او بر سردار است که برای تیر
 کار کند و فوج را بشطاعت بجای آورد و باید که از ان زمانه بر آید و تربت صفت کند **فوج اول** از
 که اگر لشکر غنیمت از در دره بر آید باید باشد **فوج** بر اول بکشد و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
 سردار باشد **فوج** بر اول بر افغان و دو تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
 بر افغان اول فوج بر افغان دوم فوج بر افغان اول فوج بر افغان دوم فوج بر افغان اول و است که از
 چهل هزار سوار حاضر گشته باشد **فوج** و افواج فامرو باید که در حاضر باشند سر رشته تیر مردی
 و در آنگاه از دست خود دامن فرودم که چون من حاضر انجالی بر آید و در آید فوج معین نماید و هر هر
 فوج اسیری از اعدا و است معر باشد و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
 شکستی در آید و بر آید بر بسته ام و در نظر داشته باشد و سردار از است که سردار سب و غنیمت را بشناسد
 و بشمارد و در متغای ان سردار بغنیم نماید و سب و بجنگی غنیمت از او فوجی و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
 اعتبار را دارد و در افغان سب و غنیمت را به چینه که بسته است و است فوج میدان بجنگ افتد و
 و سب و در وقت بجنگ غنیمت را دریا بیکد که کار باشد که حوز را کم نموده است و حوز را بران نمی باشد
 بیکدیگر و زبانی میدان فریاد نباشند و سردار بجنگ کرده و کار کرده است که بنده و است بجنگ با

بعد از کلام فرج رکن ده باید داد و کلام رخصه را بنده هر جا بد بر است و چگونه باید جنگ آمد است
 سردار است که بهین ترتیب چهل چهارده فرج مرتب نماید و سردار است که نظر بردارد و برآید
 غنیمت داشته باشد و هر امری که حکم حرکت در بر جدی کند او را بنده نماید و سردار است که در حق
 جنگ غنیمت داشته باشد که بر چه کیفیت میدان جنگ می درآید و چگونه بر پیشان حمله کرده آورده
 باز میگرداند و غایب و دیده رود بگریزی آورند و غایب و دیده بر میگرداند و سردار است که در بنای غنیمتی
 که خود بگردانست خور و غنیمت که این چنین غنیمت است کرم گوشت خود باشد و سردار است که اگر
 غنیمت میدان با دست غنیمت شده و رنگی آرد و با فرج چه در دست خود آید و دست سردار را
 باید که اول هر ازار را بردارد و بجنگ اندازد و هم غنیمت آن بر اول چهل اول بنه و در اول
 همان بر سر نه و از غنیمت است فرج دوم چهل اول و فرج اول بنه که بهین جهت غنیمت
 که بر غنیمت آید و فرج شود و در این وقت هر اول برانند و با آنکه نصیب غنیمت دارد و اگر اگر
 نصیب فرج می شود و فرج اول برانند و فرج دوم برانند و بجنگ فرستد امید چنانست
 که باین سبزه غنیمت حاصل شود و اگر اجابا باین سبزه غنیمت حاصل شود و در این وقت
 سردار است که افواج اول را برانند کرده روان شود و خود را بآن کوهی در نظر غنیمت جلوه دهد
 و با اسکی در بر سکی روان کرده و بهادران بجنگی بفرماند که بنده درآید و هجوم نماید و او قیام
 بنده ترکند و اگر فرج شود و خود قدم بجنگ می گذارد و مظهر آیت من باشد و ترتیب

در استن چهارده فرج چنین بزرگ برستم که اگر غنیمت حاصل هزار بر سر زاده داشته هر اول
 چهل اول هر اول شغال بیکه کن و امر اوین با شکی این روز باشد و اودن باشد و فرج اول
 چهل اول و فرج دوم چهل اول و فرج اول شغال و فرج دوم شغال و بهادران و سایر سبزه نظر
 بر آیت مظهر آیت هر اول برانند و فرج اول برانند و فرج دوم که با میر هر فرج
 بر لایق فرستد مطابق حکم فرج اول برانند و فرج دوم برانند و فرج اول برانند و فرج دوم
 و از آن خلعت و زنده و حرکت از بیکه جان قول و امر از حکم بخاور نماید و بر این شکر بخوارند
 و کوبل ویرا که خطره الاماره باشد بجای نصب کنند و امر خود که از جمله چهل اوینا فرج است
 و قومان و فرمانات و دوازده اوینا که بنده رسید و اند چهل فرج قسمت نماید و امرای
 محبت و دست اوینا که بنده رسید و اند در غنیمت فرج اول صفت برتنه و فرزندان و فرزندان
 پیش دست است قول افواج خود را آریسته کرده اند و خدایت و دکان و فرمانان پیش دست است
 حسب قول افواج مرتب دارند که افواج طرح دارند که بهر جا بدو باید رسانند که کشت نماید و در
 برانند و فرج آریسته بفرج و بگر هر اول برانند و بهادران نام گذاردند و بفرج و بگر
 آریسته هر اول چهل اول کنند و همچنین در پیش افواج برانند و فرج معین نماید و شغال
 نام نهند و بفرج آریسته و بگر هر اول شغال کنند و در پیش افواج چهل اول و شغال و شفر فرج
 از امرای کار کرده و بهادران آریسته هر اول بزرگ مقرر دارند و بفرج و بگر هر اول شغال فرج

هراول مقرر کرده هراول منبر مضمین دارند هراول هراول نام کنند و دو فاول بکرا با محتاجت
 برادران دست راست و چپ هراول هراول مقرر دارند که دیده باین لشکر غنیمت باشند و
 امر نمودم که امرای افواج چهل گانه ما دم که برلغ من باشند از دست بردارند بکین کنند
 و آگاه جنگ باشند و چون حکم جنگ باین برسد درین غنیمت اوجده جنگ درآیند و بپسند
 که غنیمت از کدام راه بجنگ می درآید آنرا بر اینان برینند و هر رایی که غنیمت برینند و از آنرا
 بپسند بپسند و امر نمودم که چون هراول بجنگ میاید هراول افواج شش گانه خود را
 متعاقب یکدیگر بجنگ اندازند که چون شش ضرب مرتبه برینند بر غنیمت بجه رده شود بهم درآیند
 و شش خورند و در اینوقت امیر هراول دست کشتش فوج خود را دفع بدو بکین بفرستند
 و خود هم ترکند و آرد و همچنین امیر افواج شغال و فوجهای شش گانه خود را بعد از افواج پیش
 روان سازد و خود را هم بکول کند و فوج خود را بجه ضرب غنیمت رده شود و شش که بجه رده
 و اگر با وجود خوردن این ضرب غنیمت خبری نماید امیر برافرا باید که هراول خود را براند و امیر
 نیز هراول خود را بداند چون این هر دو امیر هراول از چپ و راست درآیند لشکر غنیمت اینست
 و تا توان کرد و اگر غنیمت خبر باشد امیر برافرا باید که افواج خود را مرتبه مرتبه بر غنیمت براند و اگر
 پسند که افواج غنیمت را از افواج تا هر گسستی رسید امیر برافرا و هراول خود را متعاقب
 در دفع دشمن شوند و اگر در اینوقت امیر برافرا و هراول بولی نمایند امیر را و کان که

طرح برافرا و هراول و خوبان و ندان دست که خود با دل قوی بر غنیمت تکی زآورند و باید که
 نظرات این بر سر دار و عطا باشند و بیجا عت و مردی صف شکن غنیمت کردند و قصد گرفتن سر دار
 نمایند و کوشش کنند که علم غنیمت انکسوت رکزدانند و اگر با خود این ضرب غنیمت فایم باشند
 در اینوقت باید افواج مقرر شده برادران فول و افواج الیاسات که در عقب فول درآیند
 بودند بکینجه هم آورده ترکن نمایند و اگر در اینوقت هم فوج لشکر سلطان نوی دست
 بینه در حرکت آید چنانکه من در جنگ قیصر کردم که با میرزا ده که سر دار دست راست بود امر
 نمودم که دست چپ قیصر را بد و با میرزا ده سلطان محمود خان و امیر سیاحان که امیر دست
 چپ بودند برین فرستادم که بد دست راست قیصر هجوم آورند و امیرزاده ابو بکر
 که امیر فوج طرح دست راست بود حکم کردم که بر فول ایستد و مار که بر پشت ایستاده بود
 ترکنند و آرد و من خود با افواج فول و لشکر اودا و فنا روی همت بر طرف قیصر آوردم
 و در حمله اول شگت بر افواج قیصر افتاد و سلطان محمود خان متعاقب قیصر شتافت و بر
 و اسکندر که در کاه من حاضر آورده و تو قمش خاثر نیز بهین شتر کات شگت و دم
 و فرمودم که علم و بر انکسوت رکزدانم و اگر غنیمت فانی کرده افواج چپ اول و متعاقب و از آنجا
 و هراول را بر هم زنند خود را به فوج فول رسانند سلطان را و حیثیت که بای شجاعت و اوراد کات
 قیصر شکم کردند و من در فوج دفع غنیمت شتر چنانکه من در جنگ شاه منصور کردم که خود را

۱۱
۵۹

بن رسانند ذات خود رو برو شدیم تا آنکه بر خاک بپاشد و ترتیب از این جهت
فوج را از لشکر دوازده اویاق که معمار رسیده اند از قرار است که در این محله ترتیب
و انکال نموده آن نسبت شده بعد از ملاحظه البته استخراج حاصل کرده از این عمل نمایند
فراول دست رت و فراول دست چپ بر اول فوج اول و دوم و سیم و چهارم و پنجم
و ششم بر اول بر مقرر و بر اول بر اول و دوم و سیم و چهارم و پنجم و ششم اول
و دوم و سیم و چهارم و پنجم و ششم فوج امیرزاده فوج خوب و نه این قول میباشند

ایمان که معمار رسیده بودند

۱۲۰۷

تیرانه شهرتال السکر





